



جلد دوم

مؤلف :

محمد مجدی

رئیس دبیرستان محمدرضا شاه بهاوی

بنوانابود مرکز کتب انابود

# سالنامه فرهنگ مهاباد

سال تحصیلی ۱۳۳۵-۱۳۳۴

تاریخ انتشار :

فروردین ۱۳۳۵

بها : ۴۰ ریال

چاپخانه شفق



فهرست مطالب و نویسندگان  
سالنامه فرهنگ مهاباد

صفحه	عنوان	نویسنده - گوینده	صفحه	عنوان	نویسنده - گوینده
۵-۱۴	گزارش ..	جناب آقای وزیر فرهنگ	۸۸-۹۱	ورزش مهاباد	مؤلف
۱۷	بیوگرافی ...	مؤلف	۹۱	غزلی از:	شیدا
۱۸-۱۹	سرآغاز	آقای محمد محسن	۹۳	نگار موطلائی	مؤلف
۲۰	بیوگرافی مؤلف	-	۹۴-۹۷	عزیرخان سردار	آقای قاسم ایلیخانیزاده
۲۱-۲۳	از خاطرات ...	مؤلف	۹۷	غزلی از:	وجدی
۲۳	مناظره	<	۹۸	مناظره	آقای محمود صدیق
۲۴	دریای خزر	<	۱۰۰-۱۰۱	توهم در خانه دل ...	مؤلف
۲۷-۲۸	بهار طبیعت و ایران	<	۱۰۱	ضرب المثلهاى ...	آقای حسن مدرس
۲۸	رباعی	وفائی	۱۰۲-۱۱۲	یوسف وزلیخا	آقای رحیم فرهنگ
۲۹-۵۳	دارالعلم ترجان	جناب آقای ترجانیزاده	۱۱۲	مادر	مؤلف
۵۴-۵۶	نامه شعری	مؤلف	۱۱۴-۱۱۵	کتاب	<
۵۶	زهزنی آمد...	<	۱۱۵	بقیه ضرب المثلها	-
۵۷-۶۶	نمایشنامه درام	<	۱۱۷-۱۱۸	الهه جمال	مؤلف
۶۶	نرگس بیمار	آقای رحیم صمیمی	۱۱۸	بقیه ضرب المثلها	-
۶۷-۶۸	رئایه	مؤلف	۱۱۹-۱۲۴	نمایشنامه ...	مؤلف
۶۸	آرزوی من	آقای رحیم صمیمی	۱۲۵-۱۲۶	برف و زمستان	<
۶۹-۷۱	بیمارستان پهلوی	مؤلف	۱۲۸-۱۲۹	همکاری	<
۷۱	نگار کیسوطلائی	<	۱۳۰-۱۳۱	اشعار حماسی	<
۷۲-۷۴	نخستین ملاقات	<	۱۳۳	کوی وفا	آقای رجوی
۷۵-۷۷	مرگ پرنده	<	۱۳۴-۱۳۶	اشعار حماسی	مؤلف
۷۷	آرزوی دیدار	<	۱۳۷-۱۵۵	اعیاد و جشنها	<
۷۸	درود بر مهاباد	آقای رجوی	۱۵۶-۱۵۸	ملا معروف	<
۷۹	درد و آئینه ...	<	۱۵۸	غزلی از:	«احمد کور»
۸۰-۸۷	وفائی	مؤلف	۱۵۹-۱۶۰	حیدری	مؤلف

## بیوگرافی ریاست فرهنگ شهرستان مهاباد



آقای محمد محسن رئیس فعلی اداره فرهنگ شهرستان مهاباد در سال ۱۲۹۸ شمسی در شهر اراک تولد یافته و پس از پایان تحصیلات ابتدائی و متوسطه در سال ۱۳۱۹ برای ادامه تحصیلات عالی عازم تهران گردیده و در دانشکده علوم رشته فیزیک و شیمی بکسب دانش و فرهنگ پرداخته است - در سال ۱۳۲۲ از دانشسرای عالی فارغ التحصیل گردیده و در شهر یور ۲۲ بدبیری دبیرستانهای اراک منصوب و تا تبر ۲۹ با سمت های : دبیری

ریاست دبیرستان پهلوی - در آن شهرستان خدمت مینموده و در تیرماه ۲۹ بریاست فرهنگ ساوه منصوب و در شهر یورماه ۳۱ بریاست فرهنگ گلپایگان و در خرداد ۳۲ بسرپرستی فرهنگ شهبور منصوب و در شهر یورماه ۳۲ که اعلیحضرت همایون شاهنشاه بنا باستدعای مردم مهاباد در سفر اخیر ملوکانه مقرر فرمودند فرهنگ مهاباد مستقل گردد، برای ایجاد نهضت فرهنگی و پیشرفت شئون فرهنگی این شهرستان بریاست فرهنگ مهاباد منصوب و فعلا نیز با این سمت مشغول انجام وظیفه میباشند، معظم له دارای مدال درجه ۱ و ۲ علمی میباشد.

«مؤلف»

## بسمه تعالی

سپاس آفریننده پاک را      ۳۴۵ و باو بینا کند خاک را  
بموری دهمه‌الش نره شیر      کندپشه برپیل جنگی دلیر

« فردوسی »

هر خاطره‌ای که از دانشمندی روی کاغذ آید و منتشر شود سطری بن طومار  
فرهنگ افزوده میشود :

ایران عزیز که در روزگار پیشین مرکز علم و فرهنگ و مهد دانشوران و  
ادباء و بزرگان بنام بوده و هم اکنون آثار و نوشته‌های گرانبها و پر ارج آندوره  
مورد استفاده ملل متمدن و مستند تحقیقات و اکتشافات محققین و مورخین اینزمان  
میباشد، چندیست از قافله تمدن عقب مانده و باکمال حیرت پیشرفت و ترقی دیگران  
را می بیند و انگشت تحیر بر لب مینهد و فقط برای ارضاء امیال باطنی خود صفحات  
گذشته تاریخ را ورق میزند و تمدن خیره‌کننده و فتوحات درخشان باستانی خود را  
بازگو میکند، آیا این کافی است؟ یا آنکه باید ما نیز آنچنان در تعمیم فرهنگ و  
بسط و پیشرفت دانش خود بکوشیم تا جبران عقب ماندگی اخیر را نموده و وسایل  
بروز استعداد سرشار جوانان ایرانی را فراهم کرده، بدون احساس خستگی باکوشش  
فروان به پیش برویم شاید روزی آب رفته بجوی باز آید و از میان جوانان مستعد و با  
ذوق کنونی دانشمندان و مخترعین و محققین و ادبای دیگری برخاسته و عظمت و  
فرهنگ ایران باستان تجدید شود. البته برای نیل باین هدف مقدس، هر فرد ایرانی پاک  
سرشت باید به پیروی از نیت مقدس شاهانه در انجام وظایف ملی مربوط خود کوشا  
بوده، در هر درجه و مقام که هست کار خود را در نهایت علاقمندی و صحت و دقت  
بنحو احسن انجام داده و در راه ترقی کشور دین خود را نسبت بمام وطن ادا نماید  
مثلاً باید يك نفر صنعتگر در ساختن مصنوعات مورد لزوم، یکنفر کشاورز در بالا بردن  
سطح کشت و يك نفر عالم در پی اکتشافات علمی و يك نفر نویسنده در تألیف کتب

خوب و مفید کمال امانت و صداقت و جدیت را مبذول داشته و قبل از همه منافع جامعه و کشور عزیز ایران را نصب العین خود قرار دهد تا با این ترتیب و با کوشش تمام افراد ایرانی آئینه درخشانی که در انتظار آن هستیم بزودی نمایان گردد. هر آینه دیری نخواهد پاید که ایران مقام ازجمند و والای خود را بین ملل زنده و مترقی جهان فعالی احراز خواهد کرد .

اینجانب بنوبه خود خرسندم که با همت و معاضدت همکاران عزیز فرهنگی در دومین سال خدمت در فرهنگ مهاباد با انتشار دومین سالنامه فرهنگ توفیق حاصل نمودم امید است این سالنامه علاوه بر آنکه نموداری از پیشرفت فرهنگ در این منطقه حساس مرزی که مردم با شهامت و شاهدوست آن مستحق هر گونه توجه و مراقبت میباشند خواهد بود، بتواند با جمع آوری و انتشار آثار ادبیه و نویسندگان این منطقه خدمت بزرگی با حیا آثار دانشمندان «کرد» زبان/بنماید در خاتمه لازم میدانم از مساعی و زحمات آقای محمد مجدی رئیس دبیرستان محمد رضا شاه که در جمع آوری مطالب مفید و تدوین این سالنامه مبذول داشته اند تشکر و سپاسگزاری نموده و توفیق این گونه افراد صدیق و فعال را از خداوند مسئلت مینمایم .

« محمد محسن رئیس اداره فرهنگ مهاباد »



## بیوگرافی آقای محمد مجدی رئیس دبیرستان محمد رضا شاه پهلوی

### و مؤلف مهالنامه فرهنگ



آقای محمد مجدی رئیس دبیرستان محمد رضا شاه پهلوی مهاباد در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در مهاباد تولد یافته و تحصیلات ابتدائی و سیکل اول متوسطه خود را در مهاباد انجام داده و

کلاسهای چهارم و پنجم را در دبیرستان پهلوی رضاییه و ششم ادبی را در تهران طی کرده و در شهریور ماه ۲۲ وارد خدمت فرهنگی گردیده و بدبیری دبیرستان ایرانشهر مهاباد منصوب و در آبان ۲۴ بکفالت دبیرستان ایرانشهر منصوب گردیده است، دو دوره کفالت دبیرستان ایرانشهر و محمد رضا شاه پهلوی را بهمهده داشته، دوره اول سه سال و دوره دوم از مهر ۳۱ تا دیماه ۳۳ و از تاریخ اخیر الذکر طبق آیین نامه خدمات فنی رسماً بریاست دبیرستان پنج کلاسه محمد رضا شاه پهلوی منصوب و فعلاً نیز در همان سمت باقی می باشد. خدماتیکه انجام داده است: علاوه بر خدمات معنوی: تعلیم و تربیت نوباوگان و تهییج و تقویت حس شهادت و میهن پرستی آنان در دوره ریاست خود با ابراز جدیت و لیاقت فوق العاده از محل عایدات نمایش نمایشنامه های جالب میهنی که خود نگاشته و بر صحنه آورده است لابوراتوار شیمی - یک دستگاه میکروسکوپ - یک دستگاه میکروفون - یک قطعه فرش که قیمت آنها شصت هزار ریال می باشد خریداری در دسترس دانش آموزان قرار داده است .

## « از خاطرات مسافرت اول شاهنشاه باذربایجان »

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی باردیگر نیز آذربایجان را بقدم خود مفتخر و منور فرموده‌اند، در خرداد ۱۳۲۶ پس از رفع غایله آذربایجان و رهائی مهد زرتشت از چنگال اهریمنان، شاهنشاه در میان شور و احساسات شاهپرستانه مردم مهاباد وارد این شهر شدند و آقای محمد مجدی رئیس دبیرستان محمد رضاشاه پهلوی با عرض يك قصیده بعنوان خیر مقدم که مورد توجه مخصوص ذات شاهانه واقع شد ترجمان احساسات پاک اهالی شاهدوست و فداکار مهاباد گردید. اینک ذیلا عین قصیده را بنظر خوانندگان محترم سالنامه فرهنگ می‌رسانم. برای بیان تاثیر و تاثریکه از انشاد این قصیده شهوار ایجاد شده قسمتی از عین خاطرات مسافرت شاهانه باذربایجان را که بقلم مهندس ملکوتی نگارش یافته و در شماره ۸۸ سال چهاردهم مجله خواندنیها مندرج است نقل مینمایم :

«... سپس دبیریکی از دبیرستان‌ها جلو آمد و نطق مؤثر و پرهیجانی کرد که تمام حضار را متأثر ساخت و اشک از چشم همگی روان شد این جوان فرهنگی که اهل مهاباد بود در نطق پرهیجان خود با زبانی ساده به شاهنشاه گفت چه عجب که به شهر ما آمدی و چطور شد که یاد ما کردی؟ درست است که ما وسائل پذیرائی ترا نداریم ولی ترا بر روی دیده‌های خود جا خواهیم داد. خیلی خوب کردی که بسراغ دور افتادگان و محرومینمانند ما آمدی این منتهای لطف و مرحمت تو بود. خلاصه بقدری از این گونه سخنان مؤثر و احساساتی گفت که باز شاه حسابی گریه کرد و خیلی او را مورد لطف و نوازش قرار داد...» اینک عین قصیده :

فرش را برعرش اکنون افتخاری بیشمار است چون زمین بس فرخ و میمون زمین شهریار است  
فریزدانی نگر چون از جبینش آشکار است وارث تخت کیان و تاج شاهان کبار است  
آنکه از ساسانیان اکنون خجسته یادگار است  
تا بیارد ابر و گرد رعد و رخشانست باران تا خرامد کبک در بستان و اندر مرغزاران



تا نوازد طرف گل بلبل نوای دوستداران دور بادا شهریار ما زسلك غصه خواران  
دوستانش غرق شادی دشمنانش خاکساران

شهریارا ما ز نسل خسرو و دارای رادیم زاده دستان و زال و یادگار کیقبادیم  
بارها در راه میهن جان بس روی کف نهادیم پیش ایلغار عدو بس کوه آسا ایستادیم  
چند روزی زیر یوغ دیگران کردن نهادیم

لیک آن کردن نهادن بود حتم از روی اکراه میخورم سوگند با مهر و سروجان شهنشاه  
ملت ایران همیشه شاهرا باشد هوا خ-واه این حقیقت میکند ظاهر حوادث گاه و بیگاه  
قلب ما بیشك بود آکنده از مهر تو ایشاه

شهریارا ما همه از جان و دل میهن پرستیم روزگاری حافظ این مملکت بودیم وهستیم  
راه بر سردار یونانی گز نفون ما بیستیم رشته نظم قشون جا برش از هم گستیم  
مست جام شه پرستی جمله از روز الستیم

تار و پود ما ز حب شاه و میهن هر دورشته گلبن عشق وطن اندر قلوب جمله کشته  
مردم این رزمگه جان بر کف دستش بهشته مهر شاه و حب میهن بادل وجانش سرشته  
این نه من گویم اساطیر جهان آنرا نوشته

شهریارا بر زبان هر کسی نامت گذشتهی از دم تیغ ستمگاران بر هامت گذشتهی  
در غم ما شهریارا سخت ایامت گذشتهی روزت اندر فکر ما آشفته چون شامت گذشتهی  
بهر استخلاص ما از خواب و آرامت گذشتهی

ایسلامان موررا اینقدر رو این حشمت تودادی بر سریر عزت و بر تخت اقبالم نهادی  
گرچه در راه وطن دیدیم بیحد نامرادی ز آن گروه بی نشان وزان نحوست زالیادی  
جمله گشتیم از قدومت غرقه در دریای شادی

شهریارا ما بجز جان هیچ کالائی نداریم بر فراز دیده پا نه به از این جایی نداریم  
قطره محضیم و آوخ جای دریائی نداریم کوه طوریم و توان و تاب رویائی نداریم  
پس عجب نبود اگر آواز وغوغامی نداریم

شهریارا از در و دیوار بارد شادمانی هر کسی بزمی مهینا کرده بزمی خسروانی  
رنگ روی مردمان از شادمانی ارغوانی گو بیبا بنگر فرود آمد بهشت آسمانی  
غرقه در شادیت اکنون قوم آذربایجانی

ملك آذربایجان گر شد رها از دست اعدا لطف دادارش مدد کرد و تدابیر شهنشاه  
ساقیا پر ساتکینی کن از آن پارینه صهیا مطربا بنواز چنگت تا برقص آید ثریا  
روزگار غم گذشت اکنون بود هنگام سرا

خاك آذربايجان از مقدمت ايشه جوان شد      كليه نا چيز ما بنگر چسان رشك چنان شد  
ذره را بين آفتاب درفشان را ميزبان شد      جسم بي ارزش نگر منزلگه يا قوت جان شد  
خانه خالی کن تو ای جان پادشاهم میهمان شد

شهریارا از در و دیوار بارد شادمانی      طبع وقادم ز فیضت مینماید درفشانی  
مقدمت شاهنشها از بهر آذربایجانی      افتخاری بود، اما افتخاری جاودانی  
تا ابد در یاد ماند این نزول خسروانی

نقل از مجله ترقی

مناظره بین طرفداران و مخالفین زن - بهترین سراینده يك گلدان نقره تقدیم

خواهد گردید

« مخالفین زن »

پس آنکه ضد رایش مصلحت کن کند مستغنیّت از وصف دیگر نگفته کس به از این درس، درسی جهان از مکر تو آغشته در خون بخوردش میدهی ممنوعه کشتی از آن پیمان شوی ناگه پشیمان بیالائی تو یوسف را بخواری کس از مکر و فریب نیست دلشاد توافق با تو بس کاریست مشکل سرانگشتان از آن خون کرده ای رنک تو بام مفسدت را پایه هستی فضیحت های جنس تو زیاد است خجل گردی یقین از کرده خویش در آنجا هست زن را بیشك انگشت چو ماری ليك مارخوش خط و خال	پیمبر گفته با زن مشورت کن تو ای زن گفته نغز پیمبر برای شرح زشتی های نفسی زن ای موجود ناپاک ای دد دون گهی آدم برانی از بهشتی تو با همچون بیندی گاه پیمان گهی از فرط عشق دیو ساری زمانی وامق و یکروز فرهاد تو ای موجود سفاک سیه دل تو در نعلش عزیزان برده ای چنک جنایات بشر را مایه هستی جهان را زشتکاری تو یاد است اگر تاریخ عالم را نهی پیش بهر جایی که یکتن دیگری کشت تو را سنجیده ام در جمله احوال
--	--

محمد مجدی

## (( دریای خزر ))

دریای خروشان خزر مانند مادری که دو جگر گوشه دلبندهش بر اثر ناسازگاری و ناهمبهربانی و سهل انگاری و لاپرواہیگری پدری خود خواه از هم دور افتاده ، یکی راه غربت در پیش گرفته و از خرمن دیگران خوشه چیده و بنوائی رسیده و دیگری سر بردامان مادر مهربان نهاده و با کمال مناعت بزندگی بی تجمل خود قناعت نموده و روزگار میگذارد، شیون کنان با امواج کوه پیکر خود که پر از آه و ناله و ضجه است بی تابانه و مشتاقانه خود را بساحل رسانده و در حالیکه کف بر لب آورده و اشکهای چون صدف را بردامان جگر گوشگانش میریزد از این جدائی و افتراق تأسف میخورد و بر مسیبین آن نفرین میفرستد. گوئی آب و آتش باهم منافات و تناقض دارند در حالیکه بیش از صد سالست که در دل این دریای بزرگ خروشان از غم و اندوه مرگ چند فرزند ناکام آتشفشانی برپا شده و لهیب های بی امان آن دریائی باین بزرگی را چون بازیچه بچکان بتلاطم در آورده است و هنوز که هنوز است از آن حرارت و سوز و گداز و خروش و شیون ذره ای کاسته نشده و بگمانم این مادر مهربان آنقدر باسوز درون اشک دامان خود را خشک خواهد کرد تا اثری از دریا و دریاچه بر جای نمانده و دو فرزند دلبنده از هم جدا دست در دست هم نهاده و چون روزگار باستانی در جوار پر برکت پدر و مادر مهربان خود زندگی متحد را از سر بگیرند ولی هیئات ! هیئات که رسوم و مقررات جا برانه بین المللی صدها سلسله از این زنجیر های اخوت و یکرنگی را با تصمیمات قاهرانه از هم کسیخته و قطع پیوند هزاران دل داده و دلبنده نموده است .

هر ایرانی وطنپرستی که بر کرانه های دریای خزر بگذرد بدون شك مدتی در یکنقطه از ساحل تماشائی آن بلا اراده توقف نموده و متوجه افق لایتناهی و نقطه مرهوزی میگردد و در دل خود داد گاهی برای جدائی افکنان این دو فرزند ارجمند برپا ساخته و مسیبین این خیانت را در ظرف طرفه العین محکوم بمرک نموده و بدهان

امواج خروشان می افکنند تا مادری، مادریکه جگر گوشگانش را هوی و هوس چند نفر جاه طلب نا بخرد از دست داده‌اند از آنان انتقام بگیرد، و بلافاصله پس از ختم این دادگاه خیالی که بسرعت برق در پیش دیدگان ناظر تیزبین تشکیل و ختم میشود قطرات اشک بر روی گونه‌های تماشاگر مبهوت پدیدار شده و برای رهایی از این تخیلات جانکداز از آنجا دور میشود. اینجا ساحل بحر خزر، یا دریای مازندران است.

روزگاری دراز پادشاهان مازندران با آن جاه و جلال و قدرت افسانه‌ای بر سر زمینهای دیو سپید و زابلستان و سیمرغ حکومت کرده و غیرت و مردانگی و عظمت کشور ما و بزرگی ملت ایران را در صفحات لایزال تاریخ ثبت نمودند، اکنون از آن عهد بعید سالیان بس درازی میگذرد و از رستم و کیو و گودرز و فرامرز و دیو سپید و کاوس و کیخسرو و فریدون جز افسانه‌های شیرین چیزی باقی نمانده است.

آنچه مسلم و انکار ناپذیر است اینستکه در روزگار باستان ملت ما سرافراز و سعادت‌مند، راستگو و درستکار، بزرگ و معزز، با قدرت و سطوت و هیمنت زندگی نموده و کسی را یارای تعدی و تجاوز بحقوق ما نبوده است:

یاد ایام گذشته جگرم خون میکرد خوب شد پیر شدم کم کم و نسیان آمد در کرانه دریای خزر ایستاده و دور نمای عظمت و جلال مهد سیروس را از مقابل دیدگان خود میگذراندم و بیاد عظمت سرزمینی که هیچگاه آفتاب از آن غروب نمیکرد و مهد تمدن و فضل و دانش و مردانگی بود، بیاد عظمت ملتی که امروز از بخت بد و قضای دوران ازواج اعتلاء بحضیض ابتلاء افتاده اشک میریختم، ناگاه سیمای فرحزای مردی که او نیز قلیل مدتی زمام این کشتی سرگردان ملت را بکف باکفایت خود سپرد و مدتی آنرا از دستخوش امواج بنیان‌کن اقیانوس حوادث گیتی مصون نگاهداشت و با اراده قوی و نبوغ ذاتی آنرا تعمیر و مرمت نموده و بشاهراه تجدید حیات و اقتدار سوق داد از برابر دیدگانم گذشت، که عصائی دردست و شل آبی همیشگی خود را بردوش داشت و قطرات اشکی بر روی گونه‌های نجیب

مردانه اش میدرخشید و از برق غضب دیدگانش شراره مریک هیبارید و بسوی مظاهر اراده و نتایج زحمات خود پیش میرفت و تاسیسات بندری و مدارس و راهها و باغات بهشت آسا و مهمانخانه‌های کم نظیر و پل‌های معلق و شاهکارهای راه آهن و غیره را از نظر میگذارد و لحظه بلخظه خشمناکتر و دیدگانش هراس انگیزتر میشد و برزباننش چنین سخنانی میرفت: تف بر شما خائنین بیشرمی که نتیجه زحمات و فداکاریهای مرا باین روز انداخته و بخانه و کاشانه خود خیانت کرده و مملکت را از سیر طریق تعالی و عمران بازداشته و بیت‌المال ملت را که روزی منشاء اینهمه آثار خیر و سعادت شد بیغما برده و صرف عیش و عشرت خود نمودید. عجب! مگر این ملت رشید ایران همان هلندی نیست که تحت هدایت من این قدمهای مؤثر را در راه توسعه و آبادانی و پیشرفت برداشته؟ مگر این راهها، کارخانجات، دانشگاه، با مالیات بیوه زنان این مملکت تهیه نشده؟ پس چطور شده که حالا دست تکدی و استقراض بسوی دیگران دراز کرده است:

دست‌سوال پیش کسان چون کنی دراز . . . پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش  
 از فرط هیبت و جاه و جلال او بسرعت از آنجا دور شده و چون از عالم رؤیا و تخیلات شاعرانه بدر آمدم این کلمات هنوز در گوشم طنین انداز بود: تف بر شما خائنین بیشرمی که نتیجه زحمات و فداکاریهای مرا باین روز انداخته و . . .



## (( بهار طبیعت و ایران ))

آمد بهار و طرف چمن پرنگار گشت  
فصل شتا و رنج و مرارت بسر رسید  
خیل زغن ز طرف چمن پافرا کشید  
خاکی که مرده بود زسرهای ماه دی  
صحن چمن زلاله و گل گشت سرخکون  
دنیا برنگک بوقلمون رنگرنگ شد  
شد طبله هوای ز صنع خدا عطیر  
سر سبز گشت و خرم و خندان کنار دشت  
آواز بدشکون زغن قطع شد ز باغ  
دوران حزن و انده و پژمردگی گذشت  
ایام فرودین که جهان یافت فر ایزدی  
از لطف بیمثال خداوند لامکان  
فصل شتا و رنج و مصیبت بسر رسید  
یکمشت نا بکار ز فکر پلیدشان  
میخواستند، خاک وطن پر بالا کنند  
میخواستند، مهرشه از دل برون کنند  
شکر خدا که نقشه و نیرنگ ناکسان  
آن ملتی که موجد تاریخ عالم است

از رحمت خدای جهان لاله زار گشت  
ایام سور و عشرت و بوس و کنار گشت  
تاریت هزار زدور آشکار گشت  
خود زنده از میامن پروردگار گشت  
گیتی بهشت عدن بنقش و نگار گشت  
بستان برنگ لاله رخان گل عذار گشت  
از لطف کردگار فضا مشکبار گشت  
رشک نگارخانه چین، مرغزار گشت  
بر جای آن شروع، نوای هزار گشت  
هنگام بزم و شادی و شور و شکار گشت  
گردون بکام ملت ایران بکار گشت  
نوروز فر خجسته زیبار و بار گشت  
خرم قلوب ملت و هم شهریار گشت  
یکچند مام مین ایران نزار گشت  
خاکی که قرنهایست پر از افتخار گشت  
مهری که سالهاست بدل استوار گشت  
با مشت قهر ملت ایران غبار گشت  
در طی حادثات جهان پایدار گشت

آن ملتی که افسر آداب و دانش است  
 چون دید آفتاب وطن زرد رنگ شد  
 بالطف و رهنمائی دادار و پادشاه  
 شد مهد داریوش ز نو با جلال و جاه  
 در چنگ عدل و داد گرفتار گشت خصم  
 بار دگر عموم خلایق بدور شاه  
 پیوسته سودبخش و فضیلت شعار گشت  
 چون شیرخشمکین و بهمت سوار گشت  
 بیگانه سیرتان وطن خوار و زار گشت  
 ملت رها ز خدعه طومار دار گشت  
 ز اعمال نا صواب سیه روزگار گشت  
 مر حفظ زاد و بوم و وطن جان نثار گشت  
 اثر طبع: « مؤلف »



اثر طبع « وفائی »

شاعر شهیر مهابادی

### رباعی

ای بنده و فسائی سروگردن مفراز  
 در هر قدمی که پای بر خاک نهی  
 در باغ اگر چه عرعرو نارون است  
 آنهادگر ندوکل و (وفائی) دگر است  
 چون بی ادبان بروی این خاک هناز  
 دارا و سکنندریست خوابیده بناز  
 سرو و سمن و یاسمن و نسترن است  
 گل روشنی چراغ این انجمن است

« جناب آقای احمد ترجانی زاده استادفعلی  
 دانشگاه تبریز فرزند ایرانی الاصل و اصیل مام  
 وطن است که امروز از ستارگان درخشان و فروزان  
 قدر اول آسمان علم و ادب ایران بشمار می آیند ،  
 اینک یکی از اثرات و رشحات قلمی معظم له را که  
 معرف علو مقام و مرتبت فضل و دانش عالمان این  
 سامانست زینت بخش صفحات سالنامه فرهنگ مهاباد  
 میسازیم . »  
 « مؤلف »



دانشمندان کرد مهاباد را بشناسید

## « دارالعلم ترجان »

### مقدمه

موجب کمال خوشوقتی است که اداره فرهنگ مهاباد در این هنگام که بطبع و نشر  
 سالنامه فرهنگ حوزه مهاباد اقدام میکند این حقیر گوشه گیر را نیز بحساب آورده  
 و اشارت کرده است که در باب مدرسه ترجان که یکی از مدارس بزرگ زمان خود  
 بوده است و شرح حال علامه شهیر ملا علی قزلیجی که بانی و مؤسس آن مدرسه عالی  
 بوده و متجاوز از چهل و پنجسال در آن بنشر علوم و فنون اعم از معقول و منقول و  
 ادب پرداخته است مقاله ای بنویسم . ولی چون مولانا علی قزلیجی قدس سره چندکارنده  
 بوده است اگر تاریخ مدرسه ترجان و شرح مقامات علمی و عملی مولانا علی قزلیجی را  
 کماهو حقه برشته تحریر در آورم بیم آنست پیش کویته نظران بوصمت خود ستائی و



حماسه سرائی موسوم و منصوب گردم . چنانچه شرح اینمطلب را از کسان دیگر خواسته بودند مناسبتر مینمود زیرا بالطبع فسحت مجال سخن در اینموضوع برای من چنانکه باید میسر نیست، مع ذلك چون پرده برداشتن از روی حقائق مکتوم بالاتر از هر گونه ملاحظات باید باشد در حدود امکان خود با رعایت اختصار در اجابت مسئول و اطاعت امر رئیس فرزانه فرهنگ مهاباد آقای محسن که طبع و نشر همین سالنامه مؤید و همین فرط علاقه ایشان بتوسعه معارف صفحات مهاباد است کوشیدم و باید این نکته را نیز تذکر دهم چون سالیان دراز است که من از آن سامان دورم خیلی از مطالب را فراموش کرده‌ام و هر چه در اینجا می نویسم بقایای موضوعاتیست که در زوایای حافظه ام مانده و تا این زمان بقید کتابت در نیامده است .

یقین دارم هنوز در بین علماء و رجال محل کسانی هستند که اطلاعات ایشان در اینموضوع بیش از من میباشد . و نیز بواسطه کثرت مشاغل علمی و بحث و درس و مطالعه در دانشگده ادبیات تبریز بویژه در اینموقع که اواسط سال تحصیلی است و در این مهلت و فرصت اندک یعنی از تاریخ وصول نامه فرهنگ مهاباد مورخ بیستم دیماه تا آخر دیماه نتوانستم بیشتر از آنچه می نویسم مطالب رادر ذهن خود جمع و استحضر کنم، قطع دارم بعد از حصول فراغ خاطر بسیاری از نکات مهم فراموش شده بیادم خواهد آمد و شاید این نقص قابل جبران نباشد . بهر حال اینک اطلاعات و مسموعات خود را بنظر خوانندگان گرامی سالنامه فرهنگ مهاباد می‌رساند . قبل از شروع باصل موضوع از ذکر يك حقیقت تاریخی برای اطلاع خوانندگان گرامی سالنامه فرهنگ مهاباد ناگزیرم :

باید دانست در حلقه تمدن اسلامی که یکی از حلقه های بسیار مهم تمدن انسانی است قوم ایرانی استعداد شگفت انگیزی در علم و معرفت و فکر و فلسفه بجهانیان نشان داده که امروز در تمام معابد و بنگاههای عالمی دنیا مورد اعتراف و شهادت دانشمندان ملل مختلف عالم است و همه میدانند که مطلع و مولد امثال ابن سینا و غزالی و رازی و خواجه طوسی و فردوسی و نظامی و سعدی و مولوی و حافظ و عطار و سنائی و خیام و هزاران فیلسوف و عالم و شاعر دیگر سرزمین هنر خیز

ایران بوده است و در حقیقت وقتی بدیده تحقیق بنگریم خواهیم دید که قسمت اعظم کاخ تمدن اسلامی چه در سیاست و چه در علم و چه در ادبیات و فنون بدست معماران ایرانی بنا شده است و قبائل و طوایف مختلف ایرانی در بنای این کاخ با عظمت شرکت داشته‌اند و در این میان قوم کرد که از اصیلترین اقوام ایرانی بشمار می‌آید سهمی بسزا داشته است و در طول تاریخ تمدن اسلامی دانشمندان بزرگ از قبیل: احمد بن یوسف الکواشی مفسر محقق، محیی الدین خلطی شریک و معاون خواجه نصیر طوسی در بنای رصد مراغه و ابن الصلاح فقیه بزرگ، ابن الحاجب، عبدالرحیم عراقی استاد ابن حجر عسقلانی که شیخ المحدثین است، ابراهیم کردی، ابن کج دینوری طبیعی دان مشهور، ابو حنیفه دینوری، قاضی الخافقین، ابن خلکان مورخ مشهور، ابن نجف فیلسوف، مولانا خالد نقشبندی، و صدها تن دیگر تقدیم جامعه علم و فرهنگ اسلامی نموده است. که نام آنان در تاریخ پر عظمت علم و تمدن اسلامی ثبت و ضبط شده است ولیکن با کمال تأسف اکثر علمای کرد خصوصاً متأخرین ایشان بواسطه آنکه از شهرهای بزرگ و مراکز تمدن مادی دور بوده و در قراء و قصبات و شهرهای کوچک اقامت داشته‌اند چنانکه شایسته مقام علمی ایشان بوده شهرت نیافته‌اند و غالباً تألیفات و آثارشان در زوایای نسیمان مانده و بدست فراموشی سپرده شده یا در بین جنگهای عشایری و حوادث تاریخی از بین رفته و دستخوش فتنه و آشوب روزگار شده است و از طرفی باقتضای محیط زندگی که در نهایت سادگی بوده است اکثراً بقناعت زندگی میکرده‌اند و در زهد و تقوی و دوری گزیدن از طلب جاه و مقام و ثروت و شهرت طریق افراطی پیمودند.

بحقیقت درجات علم و فضل علمای کرد بهیچوجه با وضع محیط اجتماع‌سی آنان تناسب نداشته است مثلاً گاهی در بعضی قله جبال کردستان که از ظواهر تمدن مادی و زرق و برق آن نصیبی نداشته، عالمان و عارفانی زندگی میکرده‌اند که بحل غوامض و دقائق علوم ریاضی یا فلسفی اشتغال داشته و بر کتابهای مشکل منطق و حکمت حواشی و تعلیقات می‌نگاشته‌اند.

باری مرحوم قزلبچی و استادان او بقیة السلف همان بزرگان علم و معرفت

بوده‌اند که در مناطق کرد نشین چراغ دانش و بینش را فراراه سالکان طریقت علوم و طالبان حقیقی معارف داشته‌اند .

## ترجمه حال مولانا قزلبجی

مرحوم ملا علی قزلبجی در ناحیه قزلبجه در اواخر ربع اول قرن ۱۳ هجری در خانواده‌ای که چندین پشت عالمان دین بوده‌اند بدنیا آمده است درخصوص وجه تسمیه قزلبجه شنیده‌ام قزل ارسالن بهنگام لشگر کشیهای خود قلعه‌ای سخت و محکم در آن ناحیت ساخته است و بدین مناسبت آنجا را قزل‌گاہ یا قزلبجا نامیده‌اند . گویا آن ناحیت بکثرت وجود بازهای شکاری معروف است .

پدر او ملا محمد در فنون ادب و علوم شرعی و دینی بهره‌ای بسزا داشته و بکمال زهد و تقوی موصوف بوده است . مولانا قزلبجی مقدمات نحو و صرف و فقه و عقائد را از پدر خود آموخته است . یک نسخه از کتاب شرح ملا سعد تفتازانی بر تصریف زنجانی را که از کتب معتبر علم صرف بشمار می‌آید ملا محمد برای پسر خود کتابت نموده و اکنون آن نسخه که در نهایت صحت میباشد باقی است .

معروف است که مولانای قزلبجی می‌گفته‌است: در زمانی که پدرم بکتابت شرح تصریف اشتغال داشت گاه‌گاهی قطرات باران از روزنه خانه می‌چکید و روی اوراق کتاب می‌افتاد و پدرم مجبور میشد که آثار قطره‌ها را با وسائلی خشک کند و دوباره مشغول کتابت شود ، در آن هنگام خطاب بمن میگفت: با اینهمه زحمت من کتاب برای تو مینویسم امید است که تو رنج مرا ضایع نگردانی و از فهم دقائق این کتاب باز نایستی . هنوز آثار آن قطره‌ها بر روی صفحات کتاب باقیست و کتاب را در نظر علاقمندان پر بهاتر جلوه گرمی‌سازد . این حکایت برای عموم فرزندان مرحوم قزلبجی درس عبرتی بود و سینه بسینه آنرا نقل می‌کردند تا فرزندان بتحصیل علم و کمال راغبتر شوند . بعد از آنکه مولانا قزلبجی مقدمات را پیش پدر آموخت با اجازه پدر برای تحصیل علم رخت سفر بر بست و بقیه ایام شباب را در حط و تر حال (سفر و کوچ) بود و ده و شهر بشهر در

طلب گمشده خود میگشت تا آنکه در اثر سیر و تفحص بمرام خود نائل و بمحضر افاضل علماء که ترجمه حال ایشان باختصار خواهد آمد مستفید و بهره یاب گشت. و بالاخره بعد از اخذ اجازه تدریس از استاد بزرگش مولانا محمد یائی بدرخواست مرحوم محمد امین بیگ مالک ترجان در آن دهگده باصفا و دور از آشوب و غوغای اجتماع بساط تدریس گسترد و بنشر علوم و معارف زمان خود پرداخت و در نهایت زهد و تقوی و ورع تا آخرین ساعت زندگی با فاضل علوم و افادت فنون مشغول بوده و بهیچ نحوی از انحاء با مورد نیوی از جاه و مال و مقام و ثروت باندازه سرموئی اعتناء نکرد. مقام علمی مولانا قزلیجی مورد اعتقاد عوام و خواص و رفتار و کردار او نیز سرمشق اخلاقی مردم بوده است. بشهادت علماء و عرفای زمان خود قلبی سلیم و نفسی مزکی داشته است.

مرحوم قزلیجی در کمال تواضع و فروتنی با مردم رفتار میکرده و مظهر روح پاک و نفس مجرد و انسان کامل بوده است. و هرگز نسبت باحدی در مقام حسد یا مخاصمت و نزاع بر نیامده است حتی از جدال و مناظرات علمی که غالباً شائبه هوای نفس در آن راه می یابد خود را برکنار و بر حذر داشته و همواره تابع سخن حق بوده است. و چون آن علامه بزرگ مجلی و مظهر فضایل و کمالات انسانی و جامع علم و عمل بوده است تعلق خاطر و عقیده و ارادت مردم نسبت باو از حال عادی تجاوز کرده و مانند اعتقاد مرید نسبت بمراد بوده است.

مثلاً چوپان و ذو کرم و کلفت خانه و همسر و دختر و پسران و بستگان و همسایگان و طلاب او عموماً عاشق شیدا و سودا زده او و شیفته کمالات انسانی و روح پاک و مجرد او بودند زیرا اولاً با همگی با حسن خلق و مهربانی و بشاشت و خوشرویی و حسن نیت و خیرخواهی و تواضع و فروتنی رفتار میکرده است و ثانیاً معتقد بوده اند که او عارف بالله است. گفتار او حکمت، رفتار او شریعت و پندار و نهمان او معرفت و خدانشناسی است. هر کار و حرکتی که او میکرده است مردم آنرا دلیل صحت و جواز شرعی آن کلر میدانسته اند چون یقین داشته اند که تمام حرکات و سکنات او طبق موازین شرعی انجام میگردد و اینگونه عقیده در تاریخ علماء شاید کم

نظیر باشد . خوشبختانه هنوز در بین معاصرین معمر و در میان اهل علم در نواحی مهاباد کسانی هستند که این مراتب را بتواتر شنیده‌اند و شاهد صادق این مطالب میباشند و میدانند هر چه در این باب نوشته‌ام مبالغه و اغراق نیست بلکه توانسته‌ام حق مطلب را درست ادا کنم .

یکی از حکایات عجیب تواضع و فروتنی مرحوم قزلجی که نمونه بارزی از اخلاق ملکوتی و عارفانه آن بزرگوار میباشد اینست که با معلم یهودیان ترجان با نهایت تواضع رفتار میکرد و هیچگاه در مواقع راه رفتن بر آن معلم یهودی تقدم نمی‌کرده است . وقتی یکی از خواص در مقام سؤال و اعتراض برمیآید و میگوید : مولانا تو امروز علامه دورانی و از پیشوایان و مقتدایان عالم اسلامی شایسته نیست که معلم یهودیان ده را بر خود مقدم میداری در جواب میفرماید که نظر تو ناشی از حسن عقیدت و کمال ایمان است و لکن این معلم یهودی بسه دلیل بر من حق تقدم دارد : اولاً از جهت سن که از من بزرگتر است ثانیاً وقتیکه من بترجان آمدم او در ترجان بود و بدیدار من آمد و نسبت بمن شرط محبت و دوستی بجای آورد و اینها خود حقوقی است که او بر ذمه من ثابت کرده است . ثالثاً در چند جای تورات اشکالاتی داشتم ، از او پرسیدم و او اشکالات مرا رفع کرد پس حق معلمی نیز بر من دارد و من هرگز نتوانم بر او تقدم جویم که خلاف ادب خواهد بود .

مرحوم قزلجی با آنکه تمام وقت خود را در علم و عبادت صرف میکرده است بر خلاف زاهدان قشری و خشک همواره بشاش و متبسم و خوشرو بوده است و هرگز با مردم اعم از صالح و طالح و پرهیزگار و فاسق ، عبوس و ترشرو نبوده و در تمام مدت عمرش احدی از او خشم و غضب ندیده است . از شوخی و مزاح و لطائف ادبی و نکات فکاهی روی درهم نمی‌کشیده و در حواشی و تحریرات او آثار تعصب و جمود بهیچوجه محسوس و مشهود نیست مثلاً در ضمن آثار ادبی گاهی بعضی اشعار و عبارات دیده میشود که خلاف نص صریح شرع، و یا هجو و سوء ادب نسبت بیزرگان مذهب در آنها موجود است ولی بدون آنکه توجه بمسأله و مذهب شاعر یا نویسنده داشته باشد بر آن اشعار و عبارات حاشیه نوشته و لغات آنها را تصحیح کرده

است و هرگز الفاظی دال بر تحقیر و توهین یا لعن و نفرین در حق گوینده آن شعریا عبارت استعمال نکرده و بمصداق آیه کریمه: و اذا مروا باللغو مروا کراما. عمل فرموده است و نیز در امور شرعی هرگز تشدد نمی نموده، میگویند مرحوم قزلبی با جمعی از یاران و تلامذه خود در سفر و هوا نیز خیلی سرد بود. یکی را دیدند بر لب چشمه ساری وضو ساخته و نماز میخواند ولی از شدت سرما پاهای خود را متناوباً بلند میکرد و بر زمین می نهاد یکی از همراهان عرض کرد که نماز این شخص باطل است و نهی از منکر واجب اجازت فرما بروم او را آگاه کنم که کثرت حرکت مبطل نماز است در جواب فرمود: مزاحمش مشو این نماز که او میخواند در این سرمای سخت و روی این سنگهای سرد و باتن نیم عربان و لباس کهنه و مندرس هزار بار از نماز امثال من و شما بمحل قبول نزدیکتر است. این داستانشها مربوط بمقام اخلاقی و سعه صدر او در حقایق دین بود و اما داستان زیر پایه بلند علم و دانش او را آشکار میسازد من در حدود دهسالگی بودم از یکی از علمای معمر مرحوم حاجی ملاصادق شرفکندی که از تقات بود شنیدم میگفت وقتی در محضر درس مرحوم پیره باب بودیم تحریری از املا یحیی مزوری که از اجله علمای و فقهای روزگار خود بوده است مطرح شد. مرحوم پیره باب فرموده در این رساله مزوری اشکال غریبی پیش آمده است زیرا مسائلی از ابن حجر نقل کرده که در مؤلفات ابن حجر نیست و من سرتابای کتب او را مطالعه کردم و نیافتم و از طرفی هم شأن علامه مزوری اجل و ارفع از آنست که خلاف بگوید و یا در نقل مسائل شرعی اشتباه کند باری در آن زمان هنوز مرحوم قزلبی زنده بود. مولانا پیره باب گفت ای یاران تا استاد بزرگ در قید حیات است وقت را غنیمت شمارید و مشکل را پیش او ببرید شاید این عقده با انگشت تدبیر او باز شود. آنگاه من و چند تن دیگر بترجان رفتیم و مسئله را بحضرت قزلبی عرضه داشتیم بی درنگ یکی از خواص تلامذه خود را که در فن منطق سر آمد بود خواست و بعد از حفظ، چندین عبارت مختلف را از ابواب مختلف کتب ابن حجر بر او املاء فرموده. سپس گفت که این عبارات را پشت سر هم بترتیب بنویس و طبق قوانین منطق قیاسات بساز و نتایج قیاسها را جداگانه ضبط کن. آن تلمیذ فاضل این کارها را کرد

بعد فرموده نتایج را بدین نظام و نسق مرتب کن و بعد از فراغ از این کارها فرمود  
حالا عبارتی که از ترتیب نتایج حاصل شده بخوان آنوقت ما دیدیم که عین عبارت علامه  
مزوری از کار در آمده است .

آنوقت با نهایت مسرت و خوشحالی پیش پیره باب برگشتیم چون ماوقع را  
برای ایشان نقل کردیم دردربای حیرت و تعجب فرو رفت سپس سر بر آورد و گفت :  
آیا علامه مزوری خود بر این نهج و سیاق بر استنباط و استخراج مقصود قادر بوده  
است ؟. مولانا قزلبی بعد از تحصیل مقدمات علوم نزد پدر بزرگوارش بمحضر سه  
تن از علمای زمان خود که شرح حال آنان باختصار خواهد آمد نائل و باجد و جهد  
وافی و سعی و کسب علوم عالییه اشتغال یافته است و بمدد هوش و ذکاء فطری و  
حافظه ای معجز آسا و با صبر و استقامت و حوصله ای بس فراخ که بهیچوجه شائبه  
شتاب و عجل در آن نبوده است و بی استفاده از محضر آن استادان بزرگ که هر  
یک از ایشان بنوبت خود نایبمخبر و گزارشگر و علامه زمان خود بوده اند کتب مدونه و  
علوم متداول عصر خویش را خوانده و هر کتابی را که شروع کرده پایان رسانیده  
است و بدین ترتیب بر حقائق مسائل و دقائق مقاصد آن کتب واقف و بحل مشکلات علوم  
و معضلات فنون آن ایام توفیق یافته . چنانکه بهنگام فراغت از تحصیل عالم بالفعل  
بوده است و در همانوقت در محافل علماء و مدارس طلاب شهرتی بسزا پیدا کرده و  
شهرتش بمحیط مردم و رجال معارف پرور و دانش دوست عصر خود نیز سرایت  
نموده است بطوریکه بعد از اخذ اجازه علمی بلافاصله از هر طرف سران عشایر و  
بزرگان قوم بحضور او شتافته و دعوتش کرده اند که در مدارس متعلق بایشان مشغول  
تدریس شود و حتی عده ای او را تطمیع بمال بسیار کرده اند و ده و املاک باو تقدیم  
نموده اند ولی تمام این دعوتها را رد کرده است . تا آنکه مالک تر جان محمد امین  
بیگ بخدمت او میآید و وجه قلیلی وعده میدهد که در سال بنام حق التدریس بمعظمه  
بپردازد ولی در خصوص عده طلاب او را آزاد میگذارد و میگوید هر چند نفر بخواهی  
در مدرسه طلبه نگهدار که من متعهد اداره معاش آنان خواهم بود . مولانا قزلبی

قول او را قبول و مسئول او را اجابت میکند . استادش علامه یائی او را مورد ملامت قرار میدهد که این همه اشخاص متمکن آمدند و وعده بمبالغه گزاف و حتی بتقدیم املاک و مزارع دادند تو قبول نکردی و این وجه قلیل را بر همه ترجیح دادی و این خلاف عقل است . قزاجی میگوید : چون بنای دعوت آن اشخاص بیشتر بر مال و نعمت دنیا بود که بیم انصراف از تدریس و اشتغال بامور مادی و دنیوی در آن میرفت و مقتضای در خواست مالک تر جان رفاه حال طلاب و قناعت من در زندگی بود آنرا ترجیح دادم زیرا که سعادت خود را در آن می بینم و بعلاوه در دعوت آنان احتمال مبالغه و اغراق داده میشد و ممکن بود بمرور زمان نقصانی در آن راه یابد ولی در دعوت مالک تر جان امید افزایش است نه کاهش و این امر نیز در روحیات انسان تأثیری نیکو می بخشد .

اکنون که شرح زندگی مولانا قزاجی بنحو اجمال انجام یافت بهتر آنست برای روشن ساختن حالات مختلف او در مراحل تحصیل و تدریس و افاضات علمی و اخلاقی او بترجمه حال اساتید و شاگردان مدرسه و آثار او تا جائی که میسر و مقدور است بپردازیم :

## اساتید مولانا علی قزاجی

مرحوم قزاجی که خود علی نام داشته ، استادان او جملگی مسمی بمحمد بوده اند : اول ملا محمد بانی که از فحول علمای عصر خود بوده است . در بیان فضل و کمال او همین بس که تمام کتب متداول زمان خود را از مقدمات نحو و صرف گرفته تا علوم عالیه با خط خود در نهایت صحت نوشته است . و در سرعت تحریر و کتابت از او حکایتها منقول است . از جمله میگویند که خیلی اوقات که شروع بنوشتن میکرد تا دوات خشک نمیشد و مرکب تمام نمیکشت او از کتابت دست بر نمیداشت . و دیگر میگویند کتاب تفسیر بیضاوی را از آغاز تا انجام در عرض چند هفته و گویا کمتر از یکماه کتابت نموده است . و البته کسانی که تفسیر بیضاوی را دیده اند میدانند که



این امر قریب باعجاز است و خصوصاً کتابت آن در نهایت دقت و صحت انجام گرفته و نسخه آن در دو جلد فعلاً موجود است. و گاهی تعلیقات و حواشی هم بر هامش کتاب بقید تحریر در آمده است و اصولاً تمام کتبی که بخط ملا محمد بانی است در کمال صحت و ضبط و اعتبارند و مشهور است که این دانشمند بزرگ حتی در اعراب حروف نیز یعنی در زیر و زبر و پیش کلمات کسی اشتباهی از او ندیده است. و این امر با وجود سرعت کتابت او که بتواند به ما رسیده و گاهی از تاریخ تحریر کتب هم هویدا میگردد در حقیقت شگفت انگیز است. و میتوان گفت در تاریخ کتابت چنین موضوعی نقل نشده است. یا لا اقل ما ندیده ایم و بعلاوه نقل میکنند که دو بار کتابخانه او در جنگ‌های با نه طعمه حریق شده است و دوباره آن دانای یگانه با صبر و استقامت عجیب خود کتابهای ازین رفته را مجدداً بقید کتابت در آورده است باری مرحوم قزلبچی بارها گفته است که این استاد همچنانکه در علم ظاهر سرآمد روزگار بوده در علم باطن و تزکیه نفس و صفای روح نیز یگانه دهر بود.

دوم - ملا محمد مفتی زهاوی این دانشمند و علامه بزرگ یکی از نوابغ روزگار خود و بقوت طبع وجودت قریحه و فرط ذکا مشهور بوده و در زبان فارسی و عربی اشعار نیکو گفته است. از اشعار فارسی عرفانی اوست: خورشید هدی از افق مکه چوتافت و آن پرده ظلمت جهالت بشتافت خلقی زبی یافتن حق بشتافت عابد و عارف انت عاشق انا یافت. و نیز از اوست: خوش آنکه جان وره بسپاریم و بسپاریم یعنی که عاریت بگذاریم و بگذریم ما را میسرار نشود دیدن نگار بر لوح صورتش بنگاریم و بنگاریم و باز از آن علامه است: به پنج چیز رهددل زچنگ غم خوردن جنون و بیخودی و خواب و مستی و مردن.

در باب طبع شعر عربی او همین بس که معروف رصافی شاعر مشهور قرن اخیر عراق گفته است که قریحه شعر و قوت طبع من و جمیل صدقی زهاوی نسبت بطبع و قریحه مفتی کبیر قطره بدریا بود ولی او از بس همیشه بحل مشکلات علمی مشغول بوده چندان توجه بعالم شعر نداشت و جمیل صدقی زهاوی مذکور که از مشاهیر شعراء و فلاسفه شرق در قرن معاصر بشمار میآید و دیوان شعر و کتب فلسفی و ادبی و علمی

او مکرر بطبع رسیده است پسر مفتی زهاوی بود که بزبان فارسی نیز شعر میگفت و در جشن هزاره فردوسی پياس مقام شعری و فلسفی و با احترام کبرسن که متجاوز از نود سال از سنین عمرش میگذشت اورا بعنوان مقدم الشعراء و رئیس هیئت مستشرقین و دانشمندان شرق و غرب انتخاب کردند و مورد توجه خاص شاهنشاه فقید واقع شد. باری مفتی زهاوی اول در شهر سلیمانیه عراق سالها بتدریس مشغول بوده سپس کار او بالا گرفت و از طرف دولت عثمانی و سلطان وقت مفتی کل عراق عرب شد و این منصب و مقام در آن زمان بی نهایت مهم بود و مقامی از آن والا تر و بالا تر وجود نداشت مرحوم حاجی ملک الکلام کردستانی که در نظم و نثر فارسی مقامی شامخ داشت و امثال مرحوم ملک الشعراء بهار و پیش از او مرحوم ادیب الممالک فراهانی او را در شعر و ادب از استادان مسلم شمرده اند در سفر نامه فصیح و بلیغ خود مینویسد: که در شهر بغداد زیارت مفتی زهاوی نائل و در محضر درس و حلقه و عطف حاضر شدم الحق نظیر او را در علم و دانش و فصاحت و بلاغت و کمال در تمام ممالک اسلامی ندیده ام. مفتی خیلی بدیبه سرا و لطیفه گو و مبتکر و مرتجل بوده است و بهمین سبب در ملاقاتی که بین او و ناصرالدینشاه قاجار در شهر بغداد روی داده است جلب توجه شاه ایران را کرده و مورد اعجاب و تحسین او شده است زیرا بهنگام دیدار ناصرالدینشاه مفتی اشعاری لطیف و نکاتی بلیغ و بیانی بدیع بکار برده است و مرتجلا در ضمن سخنان شورانگیز خود اشعار فارسی سروده است، ناصرالدینشاه از این ملاقات بسیار مسرور میشود و بوالی بغداد خطاب می کند که مفتی از ماست و او اهل ایران است. والی در جواب میگوید بلی او متولد ایران است و از لمعات و اشعه کمالات و علوم او ما استفاده میکنیم. باری مفتی در علوم ریاضی قدیم و حکمت و کلام و منطق و فنون ادب و فقه و اصول و تفسیر و حدیث و دیگر کمالات و فضایل انسانی از اجله علماء و حکمای عصر خود بوده است.

سوم - ملا محمد یائی مرحوم ملا محمد یائی در ساوجبلاغ مکرری یعنی مهاد فعلی مدرس مسجد «جامع» بوده است. مرحوم قزلبچی مقام علمی ملا محمد یائی را خیلی بالاتر و برتر از مفتی زهاوی شمرده است. و از جمله گفته که در یکی از

مسافرت‌های تحصیلی خود از مدرسه مفتی زهاوی بمدرسه ملا محمد یائی یعنی بمسجد سرخ مهاباد آمدم . هنوز رخت سفر نهاده و پا تا به از پای نگشاده بودم که استاد بزرگم یائی از من سؤال کرد پیش مفتی چه کتابی میخواندی من عرض کردم فلان کتاب . استاد فرمود تا کدام مبحث گفتیم تا فلان موضوع . پس استاد فرمود فلان مسئله را چکار کردید عرض کردم حل کردیم . فرمود نه مفتی نمیتواند از عهده حل کردن آن مسئله برآید عرض کردم اگر اجازت فرمائی عین بیان مفتی را در مسئله مزبور تقریر کنم . فرمود تقریر کن . وقتی که بیان من تمام شد فرمود مسئله باینصورت نیست که شما و مفتی فهمیده اید آنگاه :

بکلك فصاحت بیانی که داشت بدلهها چو نقش نگین برنگاشت  
 و از چندین کتب مختلف در حکمت و کلام مطالب مربوط بمسئله را ایراد و بنحوی مطلب را شکافت و عقده را باز نمود که بر من مکشوف شد بیان مفتی و فهم من در آن مسئله سراسر اشتباه بوده است . خلاصه مولانا محمد یائی در فضائل علمی و عملی و زهد و تقوی و مقام عرفانی سرآمد اقران خود بوده است .

## افاضل شاگردان مولانا قزلیجی

اول- مرحوم ملا عبدالله پیره باب که در سالهای اخیر عمرش در مسجد عباس آقا «ی مهاباد بساط تدریس گسترده بوده است . مرحوم میرزا علی قاضی که در فنون ادب و علوم شرعیه و بالخصوص در علوم ریاضی قدیمه یکی از افاضل علما و در حسن خط نسخ سرآمد خوشنویسان زمان خود بود و مرحوم ملا عبدالله ولزی که در علوم ریاضی قدیم و در زهد و تقوی از فضلاء عصر خود بود و مرحوم ملا عبدالرحمن مدرس مسجد سرخ ( حنفی علامه یائی ) که در جمع بین معقول و منقول و تاریخ و علوم ریاضی قدیمه و در حسن تقریر و تدریس مقامی بلند داشت و نیز مرحوم ملا محمد حسین ترجانی پدر نگارنده این سطور که در فنون ادبیات عربی و فارسی و فقه و اصول و منطق و حساب و بالخصوص در فن انشای عربی و فارسی تخصصی بسزا داشت و دو تألیف مفید از او باقیست یکی شرحی مفصل بر فرائض قزلیجی و یکی

منظومه نخبه‌الفکر در عام درایه‌الحديث، هر چهار تن از شاگردان و خوشه‌چینان خرمن دانش مولانا عبدالله پیره باب بوده اند. مرحوم پیره باب بر اکثر مشکلات علوم ریاضی قدیمه چه در جبر و مقابله و چه در هندسه و چه در علم اکرا و مرایا و مناظر و علم هیئت و نجوم تحریرات و تعلیقات شگفت‌انگیز دارد. اگر در اطراف حواشی و تعلیقات و ابتکار افکار او تحقیقات کافی بعمل بیاید روشن خواهد شد که آن بزرگوار نه تنها از دانشمندان ریاضی بلکه از حکمای این فن باید بشمار آید ولی افسوس که آن تحقیقات نفیس و نادر در زوایای نسیان و گوشه های خمول و گمنامی افتاده و هر قسمتی از آن درجائست. اگر فرهنگ مهاباد در جمع آوری تحریرات ریاضی آن دانشمند بزرگ اقدام کند در حقیقت خدمتی شایان بعالم علم و هنر انجام خواهد داد و افتخار بزرگی نصیب خود خواهد کرد. باری شرح حال مولانا پیره باب خود موضوع کتابی است و فعلا از بیم خروج از اصل موضوع

۱- اگر جمع کره است

### ماه !

ماه در آسمان نیلی فام	بچه مانند، بطشتکی زرین.
یاچو رخسار یار سیم اندام،	که بود رشک کارخانه چین.
کشتی ز رنگسار را مانند،	که شب و روز آسمان پیماست.
عاشق بیق-رار را مانند،	که بدنبال دلبر شیدا است.
پادشاهیست با جلالت و جاه،	که مظفر شده است بردشمن.
ماه شاه و ستارگانش سپاه،	خورز ترسش خزیده درمکن.
یکتنه با چنین سپاه کثیر،	چون تواند مقاومت خورشید.
شید مجروح گشت در شبگیر	شد شفق نام، خون کازا و بچکید.

« اثر طبع مؤلف »

عنان قلم را نگاه خواهیم داشت .  
گر این جمله را سمدی انشا کنند  
مگر دفتری دیگر املا کند

### دوم مرحوم ملا عبدالرحمن مشهور به پینجویینی

این عالم بزرگ که در مدرسه ترجان سالیان دراز تحصیل پرداخته و باخذ اجازه علمی نائل شده است یکی از دانشمندان بزرگ، منطق و فلسفه بشمار میآید و تعلیقات و حواشی او بر کتب مشهور است، این علامه حکیم در تطبیق احکام علم منطق و در تشخیص انواع دلیل از برهان و خطابه و سفسطه و مشاغبه و غیر ذلک یکی از نوادر روزگار بوده است و بآدنی نظری در تحریرات او این مطالب معلوم و روشن خواهد شد. خوشبختانه قسمت بسیاری از تحریرات و حواشی او در مصر و بغداد بطبع رسیده است.

سوم سید حسن چوری که اباعن جد ساکن ناحیه مریوان بوده اند. از سادات بزرگ و صاحب النسبند. شجره نسب خانواده ایشان تا متصل میشود بائمه اطهار فعلا در دست اکثر افراد آن خانواده موجود و شیخ معروف برزنجی که از علماء و عرفای مشهور بوده است آن شجره طیبه را بزبان عربی منظوم ساخته است. یکی



منظره‌ای از بل زیبا و رودخانه و  
باغات باصفای « مهاباد »

از اجداد بزرگ و مشهور سید حسن چوری مولانا سید ابوبکر مصنف است که در حدود سیصد سال پیش میزیسته . کتاب وضوح از کتب صحیح و معتبر فقه شافعی که در چندین مجلد بزرگ است از مصنفات اوست . همچنین کتاب طبقات که در تاریخ فقهای مذهب شافعی است و از کتب معتمد و معتبر تاریخ بشمار میآید از تألیفات اوست . خوشبختانه این کتاب در بغداد بطرز بسیار مرغوبی بحلیه طبع آراسته شده است .

در کتاب: الامم لایقظ الهمم. مینویسد: سید ابوبکر مصنف صاحب وضوح دو کتاب بزبان فارسی نوشته یکی سراج الطریق که مشتمل بر پنجاه باب است و یکی ریاض الخلود که هشت باب است و این عالم از اولیای خدا بوده ...

در کتاب قاموس الاعلام میگوید : که سید ابوبکر صاحب کتاب وضوح متوفی بسال ۱۰۱۴ هجری بسبب کثرت تألیفات بلقب مصنف مشهور شده است و همچنین محمد طاهر بروسه که از علماء ومؤلفین دولت عثمانی بوده مینویسد: سید ابوبکر مصنف که در قریه چور در مریوان کردستان ایران مدفون است کتاب عظیم الشانی دارد بنام سراج الطریق که خود بر آن شرح مفصلی نوشته و نیز کتابی دیگر بنام ریاض الخلود دارد و مؤلفات وی بقدری زیاد است که ذکر تمام آنها مجال بس



منظره دیگری از بل زیبا ورودخانه  
وباغات باصفای « مهاباد »

وسیع می‌خواهد و این سید ابوبکر علامه دهر و در علم و تقوی و فضل و کمال بزرگترین رجال عصر خود بوده است و کسی است که جز بسخن حق لب نگشوده است. تألیفات او بعربی و فارسی متنوع و زیاد است و بنام مصنف ملقب شده است. و همچنین در کتاب خلاصة الاثر فی القرن الحادی عشر ترجمه حال او را مفصلاً مینویسد و جامی چوری که مرقد و آرامگاه او در مهاباد مشهور و متبرک است ولی با کمال تأسف بوضع مندرس و رقت انگیزی افتاده و لازم است از باب همت بساختن بقعه و بارگاهی برای آن بزرگوار اقدام نمایند، از فرزندان او بوده است. و مشهور چنان است که مرحوم بوداق سلطان حاکم ولایت مکرری وجد بزرگ طایفه بیگک زاده که از امرای عارف و عادل و نزد سلاطین صفوی بسیار مقرب و معزز بوده است. نخستین مدرسه و مسجد مهاباد را که مسجد سرخ یا مسجد جامع باشد برای او ساخته است. و سنگ سر در مسجد که خوشبختانه هنوز باقی است تاریخ بنای آنرا نشان میدهد. باری مقصود از این تفصیل این بود که مرحوم سید حسن چوری خلف الصدق و جانشین بالاستحقاق جد خود در علوم و فضایل بوده و حدت ذکاء و فطنت و ریاضت او در راه تحصیل معروف است و بر اکثر کتب حکمت و کلام و منطق حواشی و تحقیقات دقیق و عجیب دارد و یکی از نوادر روزگار خود بوده است، مشهور چنان است که سید حسن چوری بعد از تکمیل تحصیلات و مسافرت‌های طولانی قصد مراجعت بقریه چور داشت و در اثنای راه همه جا با فضلاء و علماء مناظره میکرد و فائق و غالب میشد. در اثنای سفر راهش بترجان افتاد و محض امتحان بعنوان متمم آزاد در حلقه درس مولانا قزلبچی حاضر شد و از آنجا که غرور علم و کبر باری دانش در او مته‌کن بود در آغاز امر فقط خواست مقام قزلبچی را بسنجد ولی چون درس با تمام رسید زانوی تلمذ بزمین زد و گفت: من حالا فهمیدم که آنچه تحصیل کرده‌ام چیزی نبوده و باید از نو بتحصیل علم و کسب دانش بپردازم و از آنروز بعنوان طالب العلم نام خود را در مدرسه ترجان

نیت کرد و مدت چهارده سال دیگر در ترجان با استفاده از محضر علم مولانا قزلبچی اشتغال یافت تا باخذ اجازه تدریس نائل آمد .

چهارم ملا عبداله داغستانی ملقب بجوانشیر

مرحوم جوانشیر از داغستان قفقاز بوده است و از آنجا برای طالب علم تترجان آمده و سالیان دراز در ترجان رحل اقامت افکنده است، این مرحوم اکثر کتب علمی را با خط خود نوشته و تعلیقات نفیس بر آنها نگاشته است، علوم ظاهر را در محضر مولانا قزلبچی تحصیل میکرده است و طریقت عرفانی را از عارف بزرگ و مشهور کرد شیخ سراج الدین (که شرح اوصاف حمیده و مناقب عالیه آن بزرگوار و کرامات او کتابی مفصل لازم دارد و در حقیقت : يك زبان خوانم به پهنای فلک تا بگویم وصف آن رشك هلك) میآموخته و در محضر فیض اثر آن عارف ربانی بسیر و سلوک و ریاضت و ارتقاء بر مدارج عرفانی مشتغل بوده است و بدین سبب مشهور است که مرحوم داغستانی اوقات خود را دو بهره میگرد نیمی از سال در اورامان در خدمت شیخ سراج الدین بود و نیمی دیگر در ترجان در مکتب حقائق و محفل علم مولانا قزلبچی بسر میبرد و میگویند که در سر او سودای این دو عشق بحدی شدید بود که



منظره دیگری از بل زیبا و رودخانه  
و باغات باصفای « مها باد »



دائماً بین اورامان و ترجان با پای پیاده که مسافت بین آن دو نیز خیلی طولانی و راهها اکثر صعب العبور و کوهستانی است در آمد و شد بود و سر انجام در محلی که میگویند درست حاق الوسط راه میان ترجان و اورامان است جان بجانان تسلیم کرده و شهید راه عشق شده است . باری مرحوم داغستانی از اعظم علمای عصر خود و بزبان و ادبیات فارسی هم نیک آگاه بوده و زبان روسی نیز میدانسته است . چنانکه رساله ای در هیئت جدید از زبان روسی به عربی ترجمه کرده و برای اظهار نظر بخدمت استاد خود مولانا قزلبچی تقدیم داشته است، مرحوم قزلبچی فقط دو سطر در حاشیه کتاب نوشته است باین مضمون : چون مبانی این علم و بحث جدید پیش ما موجود نیست بهیچوجه نمیتوان در این باب اظهار نظری نمود .... بر ارباب دانش پوشیده نیست که همین اظهار نظر تا چه اندازه علو مقام و انصاف علمی و بصیرت نافذ مرحوم قزلبچی را ثابت و مبرهن میسازد .

باری این چهارتن از علمای بزرگ را بین صد ها تن از شاگردان مرحوم مولانا قزلبچی انتخاب کردیم زیرا هر یکی از ایشان خود عظمت بالخصوصی داشته و دارای مناقب و مراتب علمی و شهرت خاصی بوده اند و این چهار تن که بعد از سالهای متمادی تحصیل و کسب فیض علمی و اخلاقی از محضر مولانا قزلبچی در مدرسه ترجان باخذ اجازه علمی نایل و بمقام شامخ استادی رسیده اند، درین صد ها تن از شاگردان مرحوم قزلبچی بفقهای اربعه مشهور شده اند و ایشان را تشبیه کرده اند بائمه اربعه فقه یعنی امام مالک و امام احمد و امام ابوحنیفه و امام شافعی و همین تشبیه و نامگذاری درجه فضل و کمال و نفوذ مقام علمی آنان را در قلوب سایر علماء و طالبان علم بوجهی بسیار رسا و بلیغ میرساند .

## آثار مرحوم قزلبچی

مرحوم قزلبچی بر اکثر کتب متداول عصر خود تعلیقات و حواشی مدون یعنی

از آغاز تا انجام کتاب دارد. تحریرات حواشی قزلبی آنچه فعلا در حافظه من محفوظ است از اینقرار است :

حواشی بر تصریف ملا علی . حواشی بر شرح ملا جامی . حواشی مدون بر سیوطی . حواشی بر مغنی اللیب . حواشی بر تسهیل ابن مالک کتابیست عظیم و عجیب در نحو . حواشی بر کمال شرح شافیه . حواشی بر شرح رضی . که بزرگترین کتاب صرف است . حواشی بر فناری . حواشی بر شرح شمسیه . حواشی بر سید شرح شمسیه . حواشی بر عبدالحکیم که منلقترین کتاب فلسفه و منطق است . تعلیقات بر مطول . تعلیقات بر مختصر . حواشی بر مفتاح العلوم سکاکی . حواشی بر جمع الجوامع . حواشی و تصحیحات بر مجموع کتاب تحفه ابن حجر که مشکلتترین کتاب فقه شافعی است . حواشی بر کتاب وضوح . حواشی بر شرح قاضی . حواشی بر حکمة العین . حواشی بر عصام الدین وضع . حواشی بر عصام الدین استعاره . تعلیقات بر تفسیر بیضاوی . تعلیقات بر شرح قصیده بردیه . تعلیقات بر شرح سبعة معلقة . تعلیقات بر لامیته العجم طغرانی . تعلیقات بر قصیده لامیة العرب . تعلیقات بر شرح قصائد ابن ابی الحدید . تعلیقات بر خمیره ابن الفارض . تعلیقات بر نائیة الکبری ابن الفارض . تعلیقات بر قصیده اشکنوائیه . تعلیقات بر مقامات حریری . تعلیقات بر قاموس فیروز آبادی . تعلیقات بر عبدالغفور لاری . تعلیقات بر لاری در حکمت . تعلیقات بر سیالکوتی و سید شریف . حواشی مطول . حواشی و تعلیقات بر مختصر قانون ابن سینا در طب . تصحیحات و حواشی بر : ابن الاثیر در تاریخ . ابن خلکان . حبیب السیر . شرح نخبة الفکر در علم درایة الحدیث . حواشی بر شرح الفیه عراقی در علم درایة الحدیث . تصحیحات و حواشی بر بخاری و مسلم در حدیث . تعلیقات بر رساله تشریح الابدان . تعلیقات بر اتقان سیوطی . تعلیقات بر شفای قاضی عیاض . حواشی بر توراة و انجیل . تعلیقات بر حواشی جلال دوانی بر شرح تجرید . تعلیقات بر شرح عقائد نسفی . تعلیقات بر شرح عقائد جلال دوانی . تعلیقات بر شرح مواقف . تعلیقات بر شرح تهذیب الکلام .

تعلیقات بر شرح منظومه شاطبی . ( کتابت عجیب و شگفت انگیز در علم قرآت و تجوید قرآن در نهایت دقت و خبلی مفصل است ) . حواشی بر شرح حقایق علی الکفایه . تعلیقات بر کتاب رفع الخفاء . حواشی بر تشریح الافلاک . حواشی بر شرح اشکال التأسیس در هندسه . حواشی بر رساله الحساب . حواشی بر شرح جلی در علم حساب و جبر . حواشی بر شرح جواد در حساب استدلالی و جبر . منظومه عربی در فرائض و مواریث . منظومه عربی در تجوید . مقولات عشر . تحریری در آداب مناظره . شرح عجیبی بر بسم الله الرحمن الرحیم . و غیر از اینها آثار بسیار دیگر ...

## طرز تدریس و مکالمه مولانا قزلبچی

طرز تدریس مرحوم قزلبچی بسیار جالب توجه بوده یعنی با زبانی ساده و بدون بکار بردن الفاظ مغلط و مشکل درس را از اسهل مطالب شروع و متدرجاً شاگرد را بمقدمات مطلوب آشنا میکرده تا بمسائل دقیق میرسانده است و مشهور چنان است که هر کس پیش او درس میخوانده است چون فارغ میشده مطالب درس تماماً مفهوم و محفوظ او میگشته است و همچنین در سخن گفتن هرگز الفاظ و کلمات مغلط که مخصوص فضل فروشان میباشد بکار نمی برده است . از جمله مرحوم حاجی ملک الکلام کردستانی نقل کرده است که در ایام شباب برای زیارت و استفاده از محضر مرحوم قزلبچی بترجان رفتم . چون بایوان مسجد ترجان در آمدم دیدم که کسی نماز میخواند خیال کردم خادم مسجد است از مردم پرسیدم که مولانا قزلبچی کجاست همه اشاره کردند که اینک مشغول خواندن نماز است . تعجب کردم زیرا من قبل از دیدن خیال میکردم قزلبچی عمامه ده زرعی بسر و عبای نائینی بپوشد و شال کشمیری بدوش و کسوت فاخر بتن دارد ولی مشهودات من بر خلاف تصورات من بود . چه لباسی ساده از کرباس بتن داشت ، بالاخره نزدیک رفتم تا بمحض آنکه از نماز فارغ شود

سلام تقدیم و خود را معرفی کنم در این موقع دیدم یکی از روستائیان آمد خدمت او . چون از نماز فارغ شد آن روستایی با او سخنی گفت و مرحوم قزلبی در جواب فرمود بماند بروز جمعه . یعنی جمعه را بلهجه عوام کرد با (ح حطی) و تقدم (ح) بر (م) تلفظ کرد . و من تا آن تاریخ از مردان فاضل چنین تغییری در کلمات نشنیده بودم و خیال میکردم باید طبق قواعد لغت صحبت کرد و بدین سبب بی نهایت متعجب شدم و بحقیقت بنیاد شوق و ارادتیکه بدرک خدمت او داشتم متزلزل شد . و بعد از رفتن مرد روستایی و تقدیم سلام و اخذ جواب بلافاصله عرض کردم که مولانا اشکالی دارم . صیت فضل تو در آفاق پیچیده است و من از راه دور برای کسب فیض بخدمت تو شتافته ام ولی امروز چند دقیقه پیش با این مرد روستایی که صحبت داشتی جمعه را جمعه تلفظ کردی و این در نظر من عجیب آمد . در پاسخ من فرمود: مگر نشینده ای که گفته اند: کلم الناس علی قدر عقولهم . اگر من باو جمعه میگفتم اولاً شاید نمی فهمید ثانیاً اگر هم می فهمید خیال میکرد که من غلط تلفظ میکنم ثالثاً ممکن بود خیال کند که من بزبان او سخن نمی گویم و بر او ترفع و امتیاز می جویم و این را نسبت بخود تحقیری فرض میکرد و بالطبع این مطلب فاصله ای بین من و او ایجاد میکرد و از محبت او نسبت بمن کاسته میشد . بعد از این بیان و برهان ، حقایقی بر من روشن شد و بصراط مستقیم هدایت یافتم و همواره آنرا در خطاب و کتاب سر مشق قرار دادم و رعایت حال مخاطب را در گفتن و نوشتن در نظر گرفتم و از الفاظ مغلق و نامأنوس حتی الامکان پرهیز و اجتناب نمودم .

## اجمالی از کلیات اوضاع مدرسه ترجمان

در حقیقت مدرسه ترجمان نسبت بزمان خود دارالعلم و دانشگاهی بوده است که در آنجا علوم عقلی و نقلی و ریاضی و طبیعی زمان مورد مذاکره و مباحثه

قرار میگرفته است. و از هر طرف فضلاء و علماء برای تکمیل دانش خود بدانجا روی میآوردند. اخذ اجازة علمی از مدرسه ترجان بمنزله دریافت دانشنامه از دانشگاههای معتبر این زمان بوده است. طالبان علم از هر طرف از جاهای دور و نزدیک مثلاً طوالش و داغستان باشوق و ذوق و ارادت و اعتقاد کامل بصوب ترجان رهسپار میشدند و نیز فرزندان خاندانهای بزرگ از راه دور بترجان برای کسب علم و افتخار تلمذ میآمدند، و شنیده ام غالب اوقات در اطراف ترجان طلاب چادر میزدند زیرا که حجرات مدرسه و منازل ده برای سکونت آنان کفایت نمی کرده است. در مدرسه ترجان بازار شعر و ادب و لطائف و بدیهه گوئی رواجی داشته و ادبیات فارسی نیز از قبیل مثنوی مولانا جلال الدین و شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی و کلیات سعدی و دیوان حافظ و آثار جامی و فن معما و انواع نکته سنجی مطرح میشده است. قرائت قرآن با تجوید خیلی مورد اهتمام بوده و مشهور است که مرحوم قزلبچی با هفت قرائت قرآن را تلاوت میکردند. تصحیح لغات اعم از فارسی و عربی در بین افاضل طلاب آنجا متداول بود. خود مولانا قزلبچی اهتمامی تام بتصحیح لغات داشته است و میتوان گفت بندرت دیده میشود که در تصحیح لغوی لفظی مسامحه کرده باشد.

بسیار کودک بودم مرحوم ملا محمد مفتی که خود از فضایل عصر بوده و در بدیهه گوئی و حاضر جوابی و حسن معاشرت مشهور و مدتها بمنادمت و مجالست مظفر الدین شاه نائل شده بود، روزی از مدرسه ترجان و وضع آزاد آنجا و گرمی محافل علم و فضل آن مدرسه سخن بمیان آمد. مرحوم مفتی بی پروا و بدون آنکه شکوه مجالس را رعایت کند، های های گریستن آغاز کرد و فریاد برکشید و سپس با آواز بلند بمناسبت ذکر مدرسه ترجان این دو بیت را برخواند:

دیروز من و وصال جان افروزی، امروز من و فراق عالم سوزی.  
 افسوس که در دفتر عمرم ایام، آنرا روزی نویسد، اینرا روزی.

یکی از بانوان با کمال که از مجارم خوانین ترجان بوده نورالمناء خانم است که بر سنگ سردر مسجد ترجان نام او منقور است؛ این زن در خدمت باهل علم و رعایت طلاب آن مدرسه سهمی به‌زا داشته، در بغم آمد که نام او در این سطور ذکر نشود و حکایاتی راجع به معارف پروری او هست که از خوف اطالت بوقتی دیگر احوال شد. مدرسه ترجان بعد از وفات مرحوم قزلبچی که در سنه ۱۲۹۵ هـ - ق اتفاق افتاده است چند سالی نیز در تحت تصدی فرزند ارشد او ملا محمد حسن ابن القزلبچی اداره می‌شده و اینک بی‌مناسبت نیست شرح حالی از آن مرحوم نیز که جانشین پدر بزرگوارش بوده است برشته تحریر در آید :

مرحوم ملا محمد حسن در فضائل علمی و عملی و حسن اخلاق مقامی بسی شاهنخ و بالخصوص در فقه و اصول و ادبیات عرب استاد مسلم و در ادبیات فارسی سهمی وافر داشته است و در حسن خط و انشای عربی و فارسی یکی از سرآمدان عصر خود بوده است .

مرحوم مفتی سقز که از علمای برجسته و در زمان جشن هزاره فردوسی در تهران وکیل مجلس بود بمناسبت آنکه در آن موقع بیش از هر وقت دیگر شاهنامه فردوسی بر سر زبانها بود روایت میکرد که من در بوکان از تلامذه مرحوم ملا محمد حسن بودم و در آن زمان که طبقه روحانی کمتر سر و کارشان با شاهنامه فردوسی بود من با نهایت تعجب میدیدم که استاد، شاهنامه فردوسی را اسیر حافظه خود ساخته و داستانهای دراز آن کتاب را از حفظ در کمال فصاحت و روانی میخواند . و نیز مرحوم حاج داودی میگفت که وقتی من در بوکان از ملازمان مرحوم سردار مگری بودم و اکثر شبها بنابر تمایل شدیدی که مرحوم سردار بکتاب تاریخ داشت، کتاب حیب السیر را برای او میخواندم و اگر اشکالاتی در عبارات کتاب پیدا میشد بهنگام فرصت میرفتم خدمت مرحوم ملای بزرگ «ملا محمد حسن ابن القزلبچی را همه جا ملای بزرگ میگفتند» و اشکالم را می‌پرسیدم. آنگاه ملای بزرگ

از حفظ عبارات حبیب‌السیر را میخواند و اشکالات مرا یکی یکی رفع میکرد .  
 و دیگر از سجایای آن مرحوم آن است که طبع شعر فارسی و عربی بسیار خوب  
 داشته و اشعار فارسی نیکو از او باقیست ولی چیزی که در باب طبع و ذوق او خیلی  
 جالب توجه میباشد اینست که خیلی اوقات تصنیفاتی بکردی میسروده و آهنگ خاصی  
 برای آنها میساخته که هم عبارت تصنیفها بسیار شیرین و هم آهنگ نوای آنها خیلی  
 دلپذیر بوده است برای نمونه یکی از آنها در اینجا نقل میشود :

وهك آهوی و وحشی سلده کا      سمکول له صحرای دل ده کا  
 مانند آهوی وحشی رم می کند      صحرای دل را باسم و پای آهوش خود میشکافد  
 هر چون بلبل بو گل ده کا      نه منیش هر وام بو جانانه  
 همانطور که بلبل در راه وصال گل زحمت می کشد و بی تاب می کند  
 من نیز در راه وصال جانانه ام از آن پیروی کرده ام

و این موضوع که یکی از عالمان دین دارای درجه افتاء و تدریس و مقام  
 شاهخ و اعتبار و احترام بین خواص و عوام تا این درجه طبع تر و دل زنده و قریحه  
 سرشار داشته باشد که شعر تصنیفی سروده و با آهنگی که خود آنرا ساخته بخواند  
 تصور میکنم در تاریخ علمای دین و پیشوایان مذهبی بی نظیر بوده است . افسوس آن  
 آهنگها و نواها چون وسایل ضبط موجود نبوده است غالباً از بین رفته و باز هم  
 کسانی هستند که بعضی از آنها را میدانند .

باری پسر بجای پدر سالی چند طالبان علم و معرفت را در مدرسه ترجان  
 مستفیض میکرد است . و از آنجا که هر کمالی را زوالی در پی است : منتهای  
 کمال نقصان است . گل بریزد بوقت سیرابی . مرحوم ملامحمد حسن بدعوت احمد آقای  
 ایلخانی که از رجال مقتدر و جوانمرد روزگار خود بوده و نیز بدعوت مرحوم محمد  
 حسین خان سردار مگری که از امرای نامدار و معارف پرور و رجال باکفایت ایران  
 بود بیوکان منتقل و تا پایان عمر در بوکان مقیم و با نهایت احترام و اجلال و اکرام

بافتاء و تدریس اشتغال داشت و از طرفی نیز خاندان جلیل و فرهنگ پرور خوانین  
 ترجان بعد از مدت‌ها فرو شکوه و ناز و نعمت روی بزوال و سقوط نهاد و مردان با  
 اراده و فعال آنان یکی بعد از دیگری طعمه شیر اجل شدند و نوباوگان آنان هم  
 در زیر بار سنگین قرض و رشکست و همسایگان طماع و بیوفا از هر طرف چشم  
 طمع بامالک آنان دوخته و باقتضای سنت روزگار که هر صعودی را هبوطی در پی  
 است و بموجب قانون آکل و مأكول که در میان بشر هرچه شدیدتر و قوی تر  
 حکمفرماست بالمره منقرض و ترجان بعد از مدت‌ها رونق و جلال در عداد یکی از  
 قرای عادی در آمد و امروز قریب شصت و پنجسال از انحلال و انقراض مدرسه  
 ترجان میگذرد. ( تملك الايام ندا ولها بين الناس )



« منظره دیگری از بل زیبا و رودخانه مهاباد »





من از آندم که دیدم روی ماهت ،  
هواخواه تو گشتم از دل و جان ،  
ندارد هیچکس نیرو و یارا ،  
تو بودی شمع و من پروانه بودم ،  
تو بودی نوک-گل گلزار هستی ،  
منت چون بلبل سر گشته زار ،  
من از روزی که دیدم نور چهرت ،  
بدانستم که بهر دوستداری ،  
ولی دیدم که در بین خسانی ،  
مرا حیف آمد و وجدان بمن گفت ،  
نباید دامن معصوم دلداری ،  
جوآنست و ندارد تجربت هیچ ،

نشاط و شوق و تأثیر نگاهت .  
پرستیدم ترا از روی ایمان .  
جدا سازد ز جان من شمارا .  
بیایست از فنا پروا نه بودم .  
سراپا لطف و شوق و عشق و مستی .  
بعشقت نغمه گر بسا قلب غمبار .  
فروزان قلب و آن چسبنده مهرت .  
سزاواری ، لیاقت داری آری .  
چو بلبل در میان کبر گسانی .  
نشاید این گل ز ورسته آشفته .  
شود آزرده از بیدادگر خار .  
ندیده در ره دنیا خم و پیچ .

سری دارد پر از عشق و جوانی ،  
 ندیده مگر یاران دغل را ،  
 نمیداند که این خیل محبان ،  
 بغیبت در زیان دوست کوشند ،  
 نباید همچو یوسف دادش از دست ،  
 در ایندنی که بس ناپایدار است ،  
 اگر چه راه کیتی بس فراخ است ،  
 اگر هر چند بینا بسا شدت دل ،  
 بسا اشخاص در گلزار هستی ،  
 بسا نو رستگان همچو شمشاد ،  
 در این دنیا ندانی اشتباهی ،  
 نمیدانی که در این تخته نرد ،  
 از ایرا روز اول راز خود را ،  
 بتو و گفتم مبانسی و فسا را ،  
 سراسر دوستانت در همه حال ،  
 بظاهر جملگی زیبا و خوشرنک ،  
 ترا آموختم در زندگانی ،  
 بتو بخشیدم از سحر بیانم ،  
 ز عادات بدت پرهیز دادم ،  
 تو هم الحق چو دیدی گفته هایم ،  
 یقین کردی چو آن الفاظ و ارشاد ،  
 همه اندرز من با جان شنیدی ،  
 کنون با من توای یار نکو نام ،  
 من از تو باشم و تو باشی از من ،  
 علائق بین ما و تو شدید است ،

دلی گرم از امید و مهربانی .  
 جفای دوست پیمان گسل را .  
 که بیش چشم میگردند قربان .  
 بنانی نام و ناموشش فروشند .  
 ز دام دشمنان مشکل توان رست .  
 برادر بسا بردار نایکار است .  
 و لیکن جمله چاه و سنگلاخ است .  
 گذشتن بی عصا کار بست مشکل .  
 گلش تاراج شد از خود پرستی .  
 که داد از ییکسی ناموس بر باد .  
 فرود آرد ز ماهت تا باهی .  
 بعقل و شانس بتوان زندگی کرد .  
 نهادم با تو در بین آشکارا .  
 ره ورسم بزرگی و صفا را .  
 همه هستند مارخوش خط و خال .  
 ولی باطن سراپا سم و نیرنگ .  
 طریق دشمنی و مهربانی .  
 هزاران رسته از درج دهانم .  
 شعور و منطق و تمییز دادم .  
 بود از غایت صدق و صفایم .  
 بروی نفع تو گردیده بنیاد .  
 ز ناکس دوستان یکسر بریدی .  
 بدانسان جفتی چون دو مغز بادام .  
 یکی جانیم الحق در دو تا تن .  
 خدا را هکر دایم بر مزید است .

- نمی رنجم من از تو هیچگاهی ،  
 در آندم چون زحکم عهد و پیمان ،  
 بخشم آیم ، مبادا در زمانی  
 نسنجیده ز مگری و فریبی ،  
 روا باشد تو ای هم عهد همگام ،  
 ز من پرسی طریق کوی و -رزن ،  
 نیچی تـاز عهد خویشن سر ،  
 بیچی سرگر از عهد و قرارت ،

- مگر گاهی که داری اشتباهی .  
 ترا یکدره می بینم گری-زان .  
 که با من هستی هم پیمان و جانی .  
 بلغزی از فـرازی در نشیبی .  
 بهر راهی که میخواهی نهی گام .  
 که تنها خیر خواه تو منم من .  
 پرستم من ترا از جان نکوتر .  
 شود روزت سیه چون شام تارت .

اثر طبع « مؤلف »

« اثر طبع مؤلف »

### « رهزنی آمد بچالاکی ربود از خانه دلرا »

- مایه امید من آرام جان و رامش دل  
 ز آسمانم ماه رفت و گلستانم گشت بی گل ،  
 بلبلم از باغ رفت و گلستانم گشت زندان ،  
 روزگاری در فراقش دامنم پر شد ز مرجان ،  
 الغرض کانون عشقم مرکز امیدهایم ،  
 بود شه شادی بی باغم سایه اونزهت جان ،  
 الفبای عشق را آموختم از مکتب او ،  
 رهروی بودم نو آموزاندر این راه خجسته ،  
 صیقلی شد سینهام ار عشق و شد مهد تجلا ،  
 بلبلم طبعم زهجر نو گل نورسته میگفت :  
 رهزنی آمد بچالاکی ربود از خانه دلرا ،  
 دلستانی بود بگرفت آسمانش از کمینم .  
 اینزمان با ظلمت غم خارحرمان همنشینم .  
 بیرخ بلبلم نیارم رفت باغ و گل نچینم .  
 جویها بستم زچشمان از فراق نازنینم .  
 دور شد چندی زبیشم زاینسبب پژمان چنینم .  
 چشم و زلفش برده آب نرگس وهم یاسمینم .  
 لوح سیمین در برم بنهاد آن عشق آفرینم .  
 نور عشق آمد فروشت آنچه بود از مکر و کینم .  
 زشت آید در نظر اکنون نگار این زمینم .  
 آخ آن آفت که با جان و دل و خون شد عجینم .  
 رهزن دل؛ شبر و جان ، وای آنم وای اینم !

# نمایشنامه درام

## شهامت ایرانی

بقلم «مؤلف»

پرده باز میشود مرد نسبتاً مسنی با قیافه محزون و گرفته بعضاً تکیه کرده در کنار پسرش که مشغول کتاب خواندن است نشسته به پسر میگوید :

پدر - پسر عزیزم جگر گوشه دلبندم برادرت حسن را بشهر فرستادم تا به بینم اخبار موحشی که دایر بقیام عده‌ای مزدور اجانب که پدر مادرا ایرانی ندارند و گویا میخواهند با خون خود مفاسد اجتماعی مردم را بشویند از چه منوال است.. آری با خون کثیف خود مفاسد پهنه زال و مهد نوشیروان و میدان دارا و خوابگاه کوروش را بشویند .

پسر - پدرجان از قیام و فساد سخن میگوئی بگو ببینم مگر خدای نخواستہ دست عصیانی از آستین ناجوانمردی بیرون آمده که میخواهد پایه‌های اورنگ کیانی را که پیشانی والرینها بر آن سوده بلرزه در آورد زهی تصور باطل ! زهی خیال محال ! پدر در حالیکه سر بر زانوی تفکر نهاده و درباره دیر کرد فرزند دلبندهش مشوش میشود اینطور زمزمه میکند - پدر - ای خدای ایران ای خدائیکه شش هزار سال ، این سرزمین عنبر سرشت را مهد تمدن و عظمت و قدرت و بیکانگی قرار داده بودی بفریاد برس . . . ای خدائیکه هنگام بحبوحه ضمه‌ها و انحطاطهای ایران ، دست يك جوانمرد پاك عنصر ایرانی را گرفته و او را پیشاپیش صفوف مهین پرستان برای نجات کشور و رهایی سفینه ملك روانه ساخته‌ای اینك یکی از آن روزهاست

بفریاد امام میهن برس .

پسر - ای باب عزیز هر چند من از حیث سن و سال کوچکم و شایسته نیست  
شمارا اندرز گفته و سجایای مردانگی ایرانیان را در شما برانگیزم ، ولی میترسم  
این ترس و فتوری که در مواجهه با این خطر ها بشما دست داده خدای ناخواسته  
شمارا وادار بقبول نیرنگ اجانب نموده و . . . پدر حرفش را قطع نموده و باقیافه  
خشمناک چون شیر غران میگرد .

پدر - قبول نیرنگ؟! تسلیم باجانب؟! اگر پسر من نبودی و خلافشعار  
ایرانیت نمیشد در برابر این توهینی که قلب و جانم را گداخت بیدرننگ بقتلت  
میرسانیدم . ای فرزند مگر من زاده این آب و خاک نیستم و در این سرزمین باصفا  
نشو و نما نیافته و از لذات آن بهره مند نشده و در زیر آفتاب درخشان و سایه  
درختان تناورش نیارمیده ام؟ مگر مزار پدران و مادران که محکمترین علایق و  
رشته های حیات منند بدل خاک این سرزمین سپرده نشده؟ پس چسان باین ننگ تن  
در میدهم:

همه سر بسر تن بکشتن دهیم از آن به که کشور بدشمن دهیم

در اینموقع در را بشدت میزنند پدر خوشحال شده و میگوید: پدر - لابد حسن  
و نوکرم برگشته اند انشاء الله خبر شکست باغیان را آورده اند - ولی ناگاه نوکر  
تنها وارد شده و زار زار بنای شیون میگذارد و مویه میکند ، پدر در اینموقع  
متوجه شده و میفهمد که حسن کشته شده است - پدر - آری چون زیر بار بیگانگان  
نرفته شربت شهادت نوشیده و باقیافه مردانه بنوکر میگوید:

پدر - نوکر مهربان ، اگر حسن را بلائی دریافته و در راه میهن جان داده  
نگران مباش که از این خیر متأثر نخواهم شد بلکه این افتخار بزرگ را که  
سعادت شهادت در راه میهن است باو تبریک میگویم - دستی که جز در راه

اعتلای پرچم ایران بلند شود بریده باد ، سریکه جز خیال عظمت میهن پیرورد  
از تن جدا شود :

سرکه نه در راه عزیزان بود      بارگرانی است کشیدن بدوش  
بعد پیر مرد در حالت بهت و حیرت چشم بسوی مزار پسر دوخته و میگوید -  
پدر - هان ای حسن دلبندم، ای حسنی که مهر میهن و عشق وطن باشی وارد بدنت  
شد ، ای حسنی که شیرازه وجودت از تار و پود عشق بوطن تشکیل یافته بود، شادزی  
که اکنون روان تابناکت همدوش نادر و دارا در ریاض بهشت میخراهد ، شاد باش  
که بالین اقدام جوانمردانه خود نام خود را در تاریخ افتخارات کشور جاوید ساختی -  
- تو رفتی که بشهیدان وطن بییوندی من نیز دیر یا زود بسوی شما خواهم شتافت:

بیک تک تادم خواهم دویدن      بشیرین درادم خواهم رسیدن  
پسر - پدر کجا شد آن عطفوت پدرانه و آن نوازشهای بیکرانها که چطور شد که  
شما باب مهربان جگر گوشه خود را فراهموش کردی .

پدر - ای پسر مهربانم من هرگز برای محبت شما حد و قیاسی قائل نیستم ،  
شما میوه زندگانی منید و مایه امید پریم میباشید ، ولی وقتی پای مصالح کشور در  
میان است برای شما ارزشی قائل نیستم و وظیفه دارم شما را قربان خاك پاك میهن کنم،  
این است که حال که می شنوم پسر ، نور بصرم ، در راه اعتلای پرچم ایران شربت  
شهادت نوشیده است ، بخود میبالم که با قربان فرزند دلبندم وسائل رضایت مام میهن  
را فراهم آورده ام : بامید سرخود پای منزه در ره عشق - که در این مرحله سرباختن  
اول قدم است . پسر جان حال که حسن عزیز فدای شاهنشاه شد بیغیرتی است که  
ما در قید حیات مرارت بار باشیم ، و بگذاریم مزار آن شهید سعید را دشمنان ملك  
و ملت ، باخاك یکسان کنند ، باید بنیروی مردان و شمشیر جوانان و رای پیران این  
ریشه های فساد را از بوستان کیقباد کنده و دور اندازیم ، برای تشکیل نهضت  
مقاومت با ماجرا جوانان دسته ای از جوانان غیور قریه را تشکیل میدهیم و بیاری

خداوند این عناصر پلید را از خاک کشور طرد می‌سازیم، بامید خدا و یاری شاهنشاه .

### « پرده دوم »

پرده بالا می‌رود ، سه نفر ناشناس دور میزی نشسته و مشغولند یکی از آنها روی بدیگران کرده و می‌گوید : ناشناس اول رفقا وضع خطرناکست و موقعیت بسیار مهمی است ، کوچکترین خبط مایهٔ يك عمر ندامت است ، این مردم بیچاره ایران را خوب گول زده ایم ، با مزده های پوچ و بیهوده از قبیل اصلاحات و تقسیم اراضی آنها را بزیر لوای خود در آورده و عنقریب جریان را بنفع خود تغییر می‌دهیم . یکی دیگر از رفقا رشته سخن را بدست گرفته و می‌گوید :

ناشناس دوم - ولی اشتباه نکید که این مردم بازماندگان همان ایرانیانی هستند که تا دروازه دهلی پیش رفتند ، بدانید که با بهترین روحیه ها و قویترین نیروهای معنوی مجهزند - چون این سخن را می‌گوید مورد تمسخرش قرار می‌دهند و یکی می‌گوید : خدا عقلت بدهد پیش خودم امور سیاسی زبردستی هم هستی . ولی او آنان را با تانی آرام کرده و می‌گوید - ناشناس دوم - آری ایرانی و اینها ، من میدانم ، من بروحیات این ملت آشنا هستم ، تاریخ پرشور و شر آنها را ورق زده‌ام ، در موقعیکه قشون افغان این ملت را بخاک مذلت کشانده بود ، رادمردی بنام نادر که از جوانان افشار بود و عار داشت ایران را در دست اجانب زار و ناتوان ببیند کمر همت بر بست و بنیروی معنوی و ایمان بخدا و بکرمک جوانان متهور ، مهدسیروس را از چنگال افغانه‌رهائی بخشید - یعقوب‌لیث نیز یکی از همین ناجیان ایرانی بود ، با وجود اینکه رویگرزاده‌ای بیش نبود ، باتکاه نیروی معنوی و حس میهن پرستی خود بر سریر سلطنت ایران تکیه زد و چشم طمع بیگانگان را بادور باش تهور خود کور کرد . آری برای ملت که با تحمل فشار چون شیر بجوش و خروش درمی‌آیند نباید اعمال زور کرد . در

اینموقع سالداتی با عجله وارد شده و میگوید: رفقا چرا نشسته اید نیروی مبارز ما را يك نهضت مقاومت نو ظهوری که از افراد غیور ایرانی تشکیل یافته نا توان کرده و صفوف مقدم ما را درهم شکسته و با ارتباط با دولت مرکزی و پشتیبانی ستاد ارتش که دستورات را بآن ابلاغ میکند شکاف بزرگی در جبهه ما ایجاد کرده اند رفقا من در عمرم دسته ای بآن چالاکی ندیده ام چون شیر حمله میکنند و چون سیل میشکافند، بنام پادشاهشان بقلب ما میزنند و بافتخار او پیروز میگردند، تا کشته میدهند با حرارت تر میجنگند، گویا در رأس آنها مردی قرار دارد که چندی پیش پسرش را که بجاسوسی میان ما کسب کرده بود کشتیم، از آن موقع سوگند یاد کرده که از پای ننشیند تا اساس سلطه ما را برنچیند تکلیف چیست فرمانده عالی از شما چاره میخواهد. تا این جرقه غضب بآتش دامنگیری تبدیل نشده است باید بهر قیمتی است این حمله را خنثی کرد. ناشناس دوم میگوید دیدید من راست گفتم این ملت زیر بار ظلم نمیرود و مهرشاه را نمیتوان از دلش بیرون کرد: هر سه متفکرند و در جستجوی چاره اند. ناشناس سوم میگوید: رفقا راهی بخاطر برسید. همگی میگویند بفرما میگوید برای اینکه تیر نهضت ما که متکی بدیگران است در برابر مقاومت های ملی مردمان از جان گذشته و شاهدوست ایران بسنگ نخورد، چاره ای اندیشیده ام و تا اندازه ای یقین دارم که نتیجه اش رضایتبخش خواهد بود، باید حيله ای اندیشید و آن را در مرد رئیس نهضت مقاومت را با نیرنگ و پول فراوان فریب داده تا بر اسرارش مطلع شده و او را بنفع خودمان بکار اندازیم، البته پس از گرفتاری او و متلاشی کردن افرادش او را در برابر خون جوانان ما که بدست او کشته شده اند بمجازات میرسانیم. همگی احسن - احسن بهترین راه و نیکوترین خدعه است. همان رفیق سومی باز ادامه میدهد: برای اجرای این مقصود من از قول فرمانده خودمان سر دسته مبارزین ایرانی را که خارج چشم ما شده دعوت میکنم تا با هم در جایی جمعی ————— ع آئیم و از مقصود هم اطلاع حاصل کنیم



آنوقت ضمن مذاکرات موضوع الحاق اورا بدسته‌های جنگنده خودمان پیش کشیده تا بلکه باو عده مقامات بزرگ و پول فراوان اورا فریب دهیم - دو نفر دیگر (همگی اجرای این نقشه را با اختیارات تام بشما محول کردیم) ناشناس سوم : سرباز - برو از قول من برشید آقا سردسته مبارزین پارتیزان ایرانی بگو که فرمانده نیروی ما میخواهد با شما در وسط ستادهای طرفین بطوریکه هیچ يك از طرفین خیال سوئی درباره خود نکند ملاقات کند تا از مقاصد هم اطلاع حاصل کرده و اختلافات را برادرانه رفع نمائیم . سرباز عقب گردی کرده و می‌رود و مامورین سیاس نیز پا شده و پرده می‌افتد .

### پرده سوم

رشید آقا و پسرش از یکطرف و سه نفر مأمورین سیاس از طرف دیگر وارد میشوند بعد از خوش آمدی ناشناس دوم خطاب برشید آقا میگوید: رشید آقا - شما رادمردانیکه در این بوم و بر مسکن گزیده و مرزدار این آب و خاکید همیشه در خاك و خون بستر گزیده اید و ذلیل و بی چیز و گمنام زیست می‌کنید، زحمات شما را پاداش نداده‌اند، روا نیست که از آن حق ناشناسان اطاعت کنید و خود زمام امور را در دست نگیرید - رشید آقا :

هر زمان کاز وطن خویشتن آید یادم - بفلک بر رسد از ج-ور وطن فریادم  
گرچه در خاک وطن گوشه آبادی نیست - باز من شیفته ملک خراب آبادم  
هان آقای ناشناس بفرض تمام این اظهارات شما درست باشد ولسی بفرمائید  
بینم چرا این دلسوزیها را شما برای قوم خود، برای توده های خود نمی‌کنید مگر  
شما فرستادگان خدا هستید که موظف باصلاح همه مردم جهان باشید و در حالیکه  
خانه خود را در منجلا ب بدبختی میبینید در صدد سروصورت دادن بکاشانه همسایگان  
برآمده اید؟! - ناشناس سوم میگوید: رشید آقا مگر مقصود از زندگی طی مراحل

ترقی و آسایش فکری و رفاه خانواده نیست؛ رشید آقا .. چرا. همان رفیق ادامه میدهد. حال که شما چندان مکنت و ثروتی ندارید و مقام و اهمیتی هم در نظر دولت متبوعه خود کسب نکرده اید بهتر این است بما که جز سعادت توده های مردم آرزویی نداریم بگره بگردید تا شما را مقام و منزلتی رفیع بدهیم و فرزندان و اتباع را نیز سعادت مند سازیم . - رشید آقا - هرگز با نام به از زندگی ننگین است - راه و رسم همه مردم ایران اینست . چه کند بالش دیبا و خز و اطلس و مال - آنکه را خاک وطن خوابگه و بالین است . گر بکام همگان حنظل و تلخی ریزند - چون زیبگانه نباشد بخدا شیرین است . مهر شاه از دل ایرانی نگر در بیرون - مهر شه با گل و آب همه مان آگین است . رفقا که می بینند با زور و مقام نمیشود او را تطمیع کرد ناچار متوسل بخدعه جنگی شده و ناشناس اول سه چهار نفر سالادات را صدا می کنند - ناشناس اول - رشید آقا اگر اسرار نهضت خود را با مادر میاف نهی و دستور پراکندگی اتباع را صادر نکنی هم اکنون بلا درنگ کشته خواهی شد - رشید آقا - اگر شما مردان خوب و مصلحی بودید و اگر نیاتان بقول خودتان برای مات ایران خدا پسندانه بود مرا که با تأمین جانی برای مذاکرات باینجا آورده اید تهدید بقتل نمی کردید ، اینک نمونه دیگری از زورگوئیا و حق کشیهای شما اینک حقیقت چهره مزورانه شما که با ماسکهای عوام فریبانه آنرا از نظر مردم پنهان کرده اید . . . پسر خطاب بر قما - ای آقایانیکه بنام مصالح عمومی میخوانید افکار عمومی را نیز باینگونه نیرنگها میکشید در مورد من و فرماندهم بکار برده اید خفه و نابود کنید ، بدانید که اشتباه کرده اید ، با اینگونه اقدامات جابرانه جز عده معدودی را نمیتوان از پیش پای امیال جاه طلبانه خود بردارید ، در صورتیکه افکار ایرانیان را با این جراحات التیام ناپذیر بیش از پیش علیه خود برمی انگیزید ، ما باز مانده سیروس و نادریم ، چون سیل بنیان کنی هستیم که چون مانعی بجلومان آید بیشتر نیرو میکیریم ، دیر یا زود بساط چند روزه شما که بدست اغیار در این بوم و دیار استقرار یافته برچیده خواهد شد

در حالیکه ما هم بزرگترین افتخار یعنی شهادت در راه میهن نائل شده‌ایم - چون جانیان می‌آیند پسر را بکشند ، پدر می‌ترسد که این بی تاییهای پسر از قوت ایمان او کاسته و برای حفظ جان خودش تن بافشای اسرار دهد لذا خطاب برفقا میگوید . - پدر - حال که معلوم شد بر سر قول خود ایستاده‌اید و تصمیم دارید در صورتیکه رازها را فاش نکنیم بقتلمان برسانید، من راضی می‌شوم در قبال شرایط شما آن اسرار گرانبها را بشما داده و دستور ترك مقاومت نهضت را نیز بخط خود صادر و بشما بسپارم و آنان را بی‌بوسستن شما وا دارم ولی شرط دیگری هم دارد و آن اینست که این افسر جوان را که شاید جریان قبول مقام و رشوه را بیستگان خود خبر دهد و سبب شود دولت خویشان مرا بجرم این الحاق بقتل برساند اعدام کنید تا من با فکری آسوده منظور شما را تأمین نمایم جانیان فوراً پسر را بیرون برده و میکشند. در این حال پدر با چشم اشک آلود چون شیر می‌غرد - پدر ای پست فطرتان ، ای ناکسان و ای بیگانه پرستانیکه ذره‌ای مهر و عطف و راستی و درستی ندارید و ما را با خدعه و نیرنگ باینجا کشانید و میخواستید بوسیله ما فدائیان استقلال آزادی ایران را از صراط مستقیم بازگردانده و بخدمت بیگانگان گسیل دهید ، بالاخره میخواستید بر اسرار دفاع میهن عزیز اطلاع حاصل کنید ، بدانید که این کشته هم پسر من بود جگر گوشه من بود ، برای این افشای اسرار میهن خود را موکول بقتل او کردم گفتم مبادا شما جانیان بشر قبلا مرا بکشید و بعد پسر مرا که رقیق القلب تر است بزور و شکنجه و ادا بافشای اسرار و اجرای نیات شوم خود نمائید این بود که قتل او را بر شما تحمیل کردم حال که او کشته شد و یقین دارم که پس از مرگ من نیز اسرار دفاع کشور عزیزم فاش نخواهد شد حاضرم شرافتمندانه این مرگ با افتخار را که مرگ در راه حفظ مصالح کشور و ملت و شاهنشاه است تحمل نمایم ولی بدانید ای پست فطرتان مزدور که این گربه رقصانها چندان دوام نخواهد کرد ، دیر یا زود آتشی که در کانون دل یکایک افراد غیور ایرانی مشتعل است زبانه کشیده و خرمن هستی

شما را خواهد سوخت ، آنوقت است که تاریخ نام شمارا باننگ و نام ما را با افتخار ذکر خواهد کرد و قصاص خون ما را شاهنشاه از شما دون همتان خواهد کشید در اینموقع یکی از رفقا با شلیک رولور رشته حیات او را قطع میکند . رشید با مرگ و اضطراب دست بگریبان است ، آه و ناله میکند و میگردد : - رشید - آخ ای میهن عزیز - ای ایران - ای شاهنشاه - اینک - اینک مردانه در راه حفظ مصالح کشور در راه دفاع از آب و خاک بدست دیو سیرتان بیگانه کشته میشوم ، گرچه تا حال صدها نفر ، از این غولان آدمخوار را که چشم طمع بملك دارا دوخته بودند ، بدیدار نیستی فرستاده ام ، ولی باز افسوس میخورم که در میدان جنگ در زیر سایه نیزه های ایرانیان در تحت لوای شیروخورشید کشته نشده ام . من شاهنشاه و وظیفه خود را اجراء نمودم بدشمنان فهمانیدم که ایرانی تن بلوث خیانت نمی آید - شاهنشاه روحم شاد و روانم خرم است زیرا بمرگ با افتخاری نایل شده ام ، حال که برای ابد وطن را بدرود میکنم وصیتنامه خود را نوشته و خود را ببرادران ایرانی معرفی مینمایم - من رشید سردسته فدائیان ملی راه استقلال ایران در خاک پاک میهن بدست ناپاکان شهید شدم خدا حافظ شاهنشاه - بدرود باد میهن - پاینده پرچم - این سعادت نصیب همه - در این حال نقش رشید روی صحنه است که سه سرباز ایرانی وارد شده و یکی وصیت نامه را قرائت کرده و با صدای رسا میگوید : - ای رشید - ای فرزند رشید - ایران - که باخون گلگون خود سند شهادت و تهور و آزاد منشی ایرانی را بر خاک وطن نقش ساختی - ای رشید بیکه با قربان خود و دو جگر گوشه ات در راه شاهنشاه و میهن عزیز ، مردانه وظیفه خود را ایفاء و موجب رضایت مام میهن شدی شاد زی - شادزی که روان تا بناکت در ریاض بهشت میخرامد - ای رشید جوانمرد که نمونه بارزی از فداکاری ایرانی در راه میهن عزیز میباشی و با این اقدام مردانه به بیگانگان فهماندی که ایرانی آزاد و آزاده زیر بار بیگانگان نرفته و نخواهد رفت ، روانت شاد - روانت شاد که اکنون در پرتو فداکاریهای شما و هزاران فدائی

همچو شما در تحت توجهات تدابیر شاهنشاه خاك ميهن را از وجود بيگانه باك و  
 مبرا کرده‌ايم ، ای رادمردیكه نام خود را در تاریخ افتخارات ایران جاويد ساختی ،  
 اکنون مام ميهن شما را غرق شادباش ساخته و مزار شما زیارتگاه ميهن پرستان  
 است، اینك بپاس آن از جان گذشتگی‌ها پانزده نایه سكوت اعلام میکنم. در اینموقع  
 يك دوشیزه بالباس سفیدوارد صحنه شده و آرام آرام پرچم ایران را بر روی نهش رشید  
 میکشد و با آهنگ حزین میخواند :

مرگ با نام به از زندگی ننگین است راه و رسم همه مردم ایران اینست.

از: آقای سید رحیم صمیمی آموزگار فرهنگ‌ها باد

### « نرگس بیمار »

خوشا آنکس بگیتی یار دارد ،	چو من ماهی بشام تار دارد .
خوش آن عاشق که بعد از انتظاری،	لبش را بر لب دلدار دارد .
خوشا آنکو که با یارش همیشه،	شراب و تاری در گلزار دارد .
بیار بیوفائی داده ام دل ،	که او از صحبت من عار دارد .
تو در آغوش دلداری ندانی ،	که مرغ دل چه حال زار دارد .
دلم بر مرغ شب سوزد همه شب،	ز تنهائی غم بسیار دارد .
بوصف روی ماه تو دلارام ،	«صمیمی» این همه اشعار دارد .

# بنهاسبت در گذشت شاهزاده ناکام

« والا حضرت علیرضا پهلوی »

« سروده شده است »

خسته شد از فرط مویه چشم خون بالای من ،  
 ز این خبر جان و دل مردم سراسر شد نزار ،  
 آتشی بود این خبر جسم و دل و جانم بسوخت ،  
 در نهاد آسمان دون نباشد جز دغا ،  
 این دغلباز مزور ، آسمان بی وفا ،  
 روزگاری غرق شادی بودم و ناز و نعم ،  
 ناگهان باد اجل با دست گردون شد وزان ،  
 باد بیموقع وزید از خیمه گردون دون ،  
 بود شمادی بیباغ سلطنت رونق فزای ،  
 شاخه ای از اصل شاهنشاه جنت پایگاه ،  
 این زمان افسرده گردیده روان پهلوی ،  
 قلب شاهنشاه ما نیز از فراقش داغدار ،  
 حسرتا شهزاده ناکام ما از باغ ملک  
 یارب این آخر مصیبت باد بر این دودمان ،  
 تکیه بر مال و مثال و عزت دنیا مکن ،  
 بس سلیمان خفته اندر زیر خاک قبرگون ،  
 ناگهان ماتم سرا شد قلب بهجت زای من .  
 اسب طبعم لنگ شد ، شد سست دست و پای من .  
 تلخ شد ز این حنظل آو خ طبع شکر خای من .  
 از دغا بسرشته است این گنبد مینای من .  
 دیدی آخر ساخت گریان دیده شهلائی من ؟  
 جز بشادی هیچکس نشنیده بود آوای من .  
 بیمروت کند از بن سر و روح افزای من .  
 کرد خاموش آن چراغ روشن شبهای من .  
 کنده شد از بن دریغا وای بر تو وای من .  
 شد روان سوی چنان و جنب شاهنشای من .  
 چونکه از باغش بریده شاخه طوبای من .  
 غرق اندوه و حزن جان و تن و اعضای من .  
 برزد و کرد آشیان ، در جنت المأوای من .  
 دیگر افسرده نگردد شاه ملت خوای من .  
 کس وفا داری ندید از گیتی و دنیای من .  
 بس دلاور مردمان چون نادرو دارای من .

کو؟ کجا شد خسرو و دارا و شاپور کبیر ،  
 این زمان گیتی از اینان یاد بنماید نکو ،  
 هر که را باشد اثر نیکو ، نمیرد تا ابد ،  
 پهلوی هرگز نمیرد چونکه ایران زنده کرد ،  
 بر روان شاهزاده باد از یزدان درود ،  
 این مصیبت را بشاهنشاه عرض تسلیمت  
 کو؟ کجا شد عزت شاهان ملک آرای من .  
 چونکه آثار بهی بگذاشتند آبای من  
 گفته احیاء بقرآن ایزد یکتای من .  
 شاهدم این راهها وامن و دانشکای من .  
 بدرقه راهش شود جمله تحیتهای من .  
 گویم و صبر جمیلش خواهم ، از دارای من .  
 اثر طبع ( مواف )



از : آقای رحیم صمیمی آموزگار فرهنگستانها باد

## (( آرزوی من ))

جو کیسوی پریشانان نکارم ،  
 در این دنیاسیه روزی چو من نیست ،  
 خدا را سنگدل کمتر جفا کن ،  
 بجز تو ای شه خوبان دنیا ،  
 چونی نالانم از غصه شب و روز ،  
 بگیتی آرزوی من چنین است ،  
 بیادرم دواکن ماه پیکر ،  
 اگر چه با منت مهر و وفا نیست ،  
 ز هجرانت همیشه بیقرارم .  
 بسان مرغ شب ، شب زنده دارم .  
 که بیتو چون خزان باشد بهارم .  
 بچشمانت قسم یاری ندارم .  
 بزن آبی ز لطف بر شرارم .  
 که بنشیننی شبانگه در کنارم .  
 چو لاله بر دل و جان داغ دارم .  
 بوصل تو هنوز امیدوارم .

# (( بیمارستان پهلوی ))

## یادگار سفر میمنت اثر ملو کانه

یکی دیگر از برکات سفر میمنت اثر اخیر شاهنشاه  
بمها باد ایجاد یکدستگاه بیمارستان پانزده تختخوابی  
میباشد که هنگامیکه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی  
در امریکا بودند طی مراسم مخصوصی بنام بیمارستان  
پهلوی افتتاح یافت . در آن جشن آقای محمد مجدی  
بناسبت افتتاح بیمارستان مذکور اشعاری سروده  
و انشاء کردند که مورد توجه مخصوص واقع شد ،  
اینک عین اشعار نامبرده را ذیلا برای استفاده اهل  
ذوق مینگاریم :



زیمَن مَقدم شاه جـوانبخت ، شد آذر بایجان چون نقش ارزنگ .  
شهنشاهی که باشد منبع فیض ، بنیکی ها نموده قصد و آهنگ .  
دریده تیغ عدلش قلب بیداد ، مصفا کرده کشور را ز نیرنگ .  
کسی نشنید از او جز خیر ملت ، مراسم پیشرفت علم و فرهنگ .  
قدومش مظهر الطاف باریست ، زیمَن او وطن پر نقش و پر رنگ .  
براه مجد ایران و شکوهش ، نماید با موانع دایماً جنگ .  
پی تـأمین عدل اجتماعی ، پی ترفیه ملت پور هوشنگ .

گذشت از ملك و از سرمایه خود ،

خدا ! محفوظ دار این سایه خود .



شهنشاه عدالت پرور ما ، که بر تخت قلوب مامکین است .  
 بهر جاهست آناری ز لطفش ، که روشنتر ز خورشیدمیین است .  
 بهر جاهست آناری ز فرهنگ ، مثال شه بر او نقش نکین است .  
 بهر جا خانه ای آباد گردد ، شهنشه را در آن سهمی نمین است .  
 بهر جا شادی و سوریست بر پا ، شهنشه شادی و سورا فرین است .  
 بهر جا درد مندی شد شفایاب ، شهنشاهش شفا بخش و معین است .  
 بر آید چون شغب از مستمندی ، شه ما خسته و قلبش حزین است .

شهنشه مظهر اخلاق عالیست ،

همایون پادشاه اید آلیست .

چو آذربایجان از مقدم او ، برای بار دوم شد گلستان .  
 بر غم دشمنان دیدیم ملت ، گرامی داشت ، شاهنشاه چون جان .  
 بدشمن گشت ثابت در ره شاه ، کند ایرانی ، جان خویش قربان .  
 بهر شهری بیاورد ارغمانی ، که باشد ارغمان شاه شایان .  
 چکید از بحر فیض قطره ای چند ، که ماند یاد گاران روز گاران .  
 یکی زان قطره های شاهوارش ، که باشد بر بها چون در غلطان .  
 نصیب شهر ما گردید انوشه ، تشفی گاه بیماران و نزاران .

خدایا مظهر اینگونه آثار ،

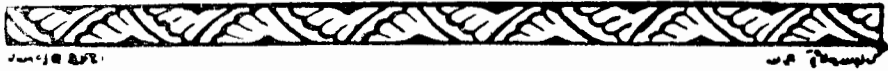
شود غرق ثواب و لطف دا دار .

کنون بیمار گاه باشکوهی ، شده از لطف شاهنشاه بر پا .  
 بنام پهلوی گشته مزین ، سر عزت بساید بر ثریا .  
 تسلی گاه دل های نژنداست ، تشفی گاه معلولین و مرضی .  
 گذارد مرهم رأفت باهدان ، نماید خیل بیماران مداوا .  
 خدا این شهر یار پاک عادل ، که در دل های مردم کرده ماوا .

بماند تا کند ایران معزز ،      چو عهد نادر و دارا و کسری .  
 مدیر کل بهداری نماید ،      بنام پادشاه افتتاح آنسرا .  
          بدو تبریک کاین بنگاه جاوید ،  
          بدست او بیکار آماده گردید .  
 خدایا - وجود دارانشفا را ،      که اکنون دور گردیده زگاهش .  
 مصون دار از گذر روزگاران ،      که چشم ملتی باشد براهش .  
 بهر جاهست در کنف خدا باد ،      اهورا - مزد هم پشت و پناهش .  
 وطن آباد باد از عزم و رایش ،      همیشه باد افزون عز و جاهش .  
 هر آنکس را نباشد عشق میهن ،      نگرود هر که قربانی شاهش .  
 سزد از صفحه ایران شود محو ،      نماید بد گهر اصل تباشش .  
 هر آنکس شاهرا باشد هواخواه ،      خدایا غرق بنما در رفاهش .  
          شود ایران ما آباد و خرم ،  
          دل شاه و رعیت هر دو بیغم .

« اثر طبع مؤلف »      « نگار گیسو طلائی »

نگارا جان شیرینم فدای چشم شهلایت ،      بقر بان قد چون سرو و آن رخسار زیبایت .  
 مرا کشتی تو با آن تیرمژگان جگر دوزت ،      شفای عاشق دلخسته ده از کنج لبهایت .  
 چه شبها ماه من با آرزوی عشق و دیدارت ،      بسر بردم ، خوشا آن عالم شیرین رؤیایت .  
 ترا ای مردم دیده ، بچشم خویش جادادم ،      بگو تا جان نشین جان شوی تنگست اگر جایت .  
 چو بلبل عاشق گلبرگ رویت گشته ام جانا ،      چرا پرسی که چه بود علت آشوب و غوغایت .  
 تو ای گیسو طلائی گیسوانت شد کمند دل ،      عجب صید دلم کردی بدان زلف ، طلایت .  
 مرا هر لحظه عشق او کند سر گشته و مجنون ،      دلامجنو نتر از مجنون شوی تا اوست لپلایت .



## نخستین ملاقات

### دیدار یار دیدن دانی چه شوق دارد چون ابر در بهاران بر تشنه‌ای بیارد

دلم برای دیدار رخسار سیم فامت در تپش بود . آرزو داشتم فرصتی دست دهد و ذره وار رقص کنان در برابر آفتاب جمالت جلوه گر شده عرض اندامی نموده و از سر چشمه فیاض حسن و دلبری بی مانندت جرعه‌ای بنوشم و آنگاه رشته حیاتم قطع شده و در پای آستان پر جبروت چشم از جهان فرو بندم . ولی هر بار که منظره یاس و ناکامی و کم لطفی و نا مهربانی شما را در برابر دیدگان خود می‌جسم می‌دیدم ، کاخ امید و آرزوهایم فرو میریخت و مدتی در زیر آوار عشق و آرزوهای بی‌حاصل خود رنج می‌کشیدم . آری باید رنج کشید و زر وجود را از بوته امتحان و مرارت گذرانند تا با رونق و جلای تابان پرتو افشانی کند . عشق و محبت آلیاژیست از زحمت و مرارت و یأس و ناکامی و هجران و عاشق پاک باخته کسی است که آئینه قلبش را با زنگار محنت و اندوه اندوده تا سیمای سیمگون و چشمان شهبلا و قد رعنا و گیسوان مطلا و زلف چلیپای دلدار را در آن منعکس دیده و در عالم خیال و رؤیا بوصول حیات بخش او نایل آید . مدتی بود در آتش عشق و ناکامی شما می‌سوختم و دم نمی‌زدم آری پروانه وار گرد شمع جمالت طواف می‌کردم و بیسر و صدا و همه و غوغا خود را فدای

عشق سوزان خود و روی تابان تو می‌کردم :

نالیدن بلبل ز نو آموزی عشقست هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی

بی محابا خود را بطور سینای حسن و جمال تو زدم و کشتی هستی خود را  
بی بادبان و لنگر بدریای هولناک عشق تو انداختم، از این اقدام خود امید خاکستری  
و آرزوی تخته پاره‌ای ندارم زیرا يك عاشق پاکبازم. نگاه جانکاه آنروز چون تیری  
در اعماق قلب حساسم فرود آمد و مرا از خواب و سرگیجه بیدار و بهوش آورد .  
آری بارقه نگاه سحرآمیزت چون غواصی بدریای قلب گرفتارم فرو رفت و گوهر  
مقصود خود را که همان عشق و علاقه خالصانه من نسبت بتو بود در آنجا یافت و عقد  
الفت و یگانگی را در سراچه دل با هم بستند ورشته نامهربانیها را گسستند . از آندم  
بیعد احساس و جد و سروری در خود میکنم گوئی عشقم بشمر رسیده و پایاب رنجهایم  
نمودار شده . آری در این احوال شما را دگرگون یافتم قیافهات عوض شده بود ،  
نگاههایت چون روزهای اول سرد و تحقیرآمیز نبود ، گاهگاهی لبخندی گوشه لبانت  
را آرایش میداد و دهانت را بزحمت باز کرده دورسته لؤلؤ لالا برخ من میکشیدی.  
کرشمه ابروانت نیز ترجمان احساسات درونی و خواهشهای قلبیت شده ، پیش بینهای  
مرا تصدیق میکرد در آنساعت من خود را سعادتمند میدانستم زیرا همای سعادت و  
اقبال بر سر من سایه افکنده و یار سنگین دل من بر سر مهر آمده بود . نرماك نرماك  
بر سر مهر آمدی و خاطره آنشعر را از خاطر زدودی که میگوید :

همه جا به بیوفائی مثلند خوبرویان تو میان خوبرویان مثلی به بیوفائی

روزی که بر حسب تصادف در کوچه تنگی روبروی هم در دو جهت مخالف  
قدم بر میداشتیم نمیدانم دل‌هایمان که بنخاکستر عشق و الم صیقل یافته و از مغیبات  
خبر میداد در آن دقیقه بدانم‌کنان راهنمایمان کرده بود یا اینکه پیش آمد بود و تمهید  
قبلی نداشت ، بهر صورت ازدیدن قیافه موزون و قد متناسب و گیسوان طلایی وحنائی  
و چشمان شهلا و گیرایت یکه خوردم، در عرض يك چشم بهمزدن هزاران فکر کرده

و هیچکدام را نپسندیده سرگردان انتخاب تصمیمی بودم ، وقتی متوجه شدم که شما در محاذات من قرار داری رشته اختیار و تفکرم از دست رفت و افکار نیمه کاره ام چون دانه های سبجهای که رشته اش بر اثر شکی پاره شود پاشید و چون مسحور چشمان فتان تو گردیده بودم نتوانستم حتی یکی از دانه های پاشیده را برداشته و اقدامی بنمایم، شما نیز بگمانم دچار همین سرنوشت من شدید زیرا تو را هم يك حالت سرگردانی فراگرفت و مثل اینکه پاهایت تاب دور شدن نداشت و چشم بچشم و دهن بدهن هم دوخته بودیم هر دو همدیگر را دوست داشته و دل داده هم بودیم ، هر دو عشق پاك و خالص دیگر را در کفه عقل و تجربت خود سنجیده و پسندیده بودیم، هر دو عاشق هم بودیم ، آتش عشق طوری در کوره های قلبمان زبانه کشیده بود که هیچیک یارای دم زدن و نفس کشیدن نداشتیم ؛ با نگاه با زبان سخنگوی نگاه سر درون و مکنونات اندرون خود را بهم اقاء کردیم . نمیدانم چطور شد که خود را با هزاران تلاش و کوشش از زیر خروارها سنگ جاذبه و بهت جمالت خلاص کرده و قفل از زبان بند آمده ام گشودم و گفتم: نگارا علاجم کن تو هم مهر سکوت از لب برداشتی و گفתי چکارت کنم . . . .

« مؤلف »



## مرگ پرنده



« چند سال پیش رادیو لندن مرگ يك پرنده را بمسابقه گذاشت و از گویندگان خواست تا بسبك مشنوی موضوع فوقرا بنظم آورند مشروط باینکه حداکثر اشعار ۳۵ باشد، گوینده این اشعار نیز درمسابقه شرکت نمود ولی چون شرط حداکثر را رعایت نکرده بود با وجود خوب بودن اشعار در عداد شرکت کنندگان قلمداد نشد. « اینک اشعار:

نادره کبکی چو جهان شوخ و شنک ،  
بود بصحرای نزه جـای او ،  
قهقهه اش گوش فلک کرده کر ،  
خانه گزیده بدل کوهسار ،  
هر سحر این مرغک با آب و تاب ،  
بال گشادی و شدی برسمما ،  
گشت زدی ملک جهان زیر بال ،  
اوج سمما طرفه اثر مینمود ،  
روزی که آهنک زمین ساز کرد ،  
داد ورا هاتف غیبی پیام ،  
بس بکن این عشوه گریها وهین ،  
عشوه گر ودلکش و با آب و رنگ .  
باغ و چمن منظر و مرآی او .  
غرق شسف کرده همه کوه و در .  
بیخبر از نیک و بد روزگار .  
چون بدمیدی بجهان آفتاب .  
شور فکندی بجهان از نوا .  
غرق مسرت شدی و وجد و حال .  
هر دمش از کبر دری میگشود .  
غلغله بر دشت و دمن باز کرد .  
بی خبر از چرخ فلک خوشخرام .  
تا چه فتاده است بروی زمین .



کبک فرارفت سوی آشیان ،  
دید که از دست فلک ناگهان ،  
سوخته او را ز فلک خانمان ،  
جفت عزیزش که ورا چون روان  
نور حیاتش ز بدن رفته بود ،  
زار بیفتاده بروی مفاک ،  
سوگ در افتاده در آن آشیان ،  
گشت از آن فاجعه پژمان بدر ،  
روی شخودند ز فرط غمان ،  
رقص کنان جملگی بشتافتند ،  
گمشده خویش در آفاق جان ،  
غرق شعف گشت چو مادر بگفت :  
خوب شد از قید جفامان نجات ،  
راستی آنجای بسی تیره بود ،  
زندگی از سر بگرفتیم ما ،  
ای بچگان نور دل و دیدگان ،  
نی بغم لانه و نی دانه ایم ،  
سینه ما طعمه چنگال باز  
ظلم و ستم را بر ما راه نیست ،  
تا شود آسوده بر بچگان .  
آتشی افتاده در آن آشیان .  
گشته گلش آفت باد خزان .  
دوست همیداشت ، فرو کرده جان .  
شعله جانش بیدن خفته بود .  
برده بس امید و رجا زیر خاک .  
نو بچگان از غم مادر دمان .  
صیحه جانکاه کشید از جگر .  
رفت روان از بدن جمله شان .  
راه بملک دل و جان یافتند .  
باز بجستند ، همه شادمان .  
ای بچگان دسته گل نو شکفت .  
خوب گذشتیم از آن بی ثبات .  
جای جفا و ستم و طیره بود .  
هرگ بر آن زندگی پر عنا .  
زندگی سرمدی اینست هان .  
نی بحفاظت در کاشانه ایم .  
نیست ، در این عالم شوق و گداز .  
خرد و بزرگ و خدم و شاه نیست .

نی زقوی خرد بدارد هراس ، نه الم و محنت و نه عجز و پاس .  
 حيله و دستان نبود معتبر ، زور و جفا پيشه ندارد مقرر .  
 هر که بدنیا همه بازی کند ، چیرگی و دست درازی کند .  
 لاجرم اینجا شود اندر تعب ، دور شود از کرم و لطف رب .  
 خانه کاز مهر و محبت پیا ، در آن راه نیابد فنا .



## آرزوی دیدار

خداهم ایدوست ببینم رخ همچون قمرت ، روی زیبای دلارای به از سیم و زرت .  
 وعده ای ده صنما تا بحضورت برسم ، سوزمشتاقی خود را کنم القصه برت .  
 گرچه دانم نفرستی تو مرا بیک و پیام ، کیسوانت چو کمندم بکشد بی خبرت .  
 دور باشی خورم از ناولک مژگان تو گر ، التیماش دهم از بوسه همچون شکرت .  
 کرتجلای تو جانانه بسوزد دل و جان ، جان ز سرگیری از آندم عیسی اثرت .  
 تو چو خورشید اگر خوب و دلفروز شدی ، نفدت از چه بر این کلبه مسکین گذرت .  
 ترسم آن قهقهه ها لعبت فتانه من ، بی خبر کرده ز شاهین قضا و قدرت .  
 نظر لطف بر این دلشدگان کن جانانا ، تازرافشان بود این روی چو قرص قمرت .  
 گرچه قد تو سهی تر بود از سهی ، ما ندیدیم ز آزادگیت بهره ورت .  
 کیسرت زان شده پیچان و پریشان چون من ، که اجازت ندهی سیر نماید نظرت .  
 < اثر طبع مؤلف >





## درود بر مهاباد

ای مهاباد ، مهد آبادی !  
 و این هویدا ز نام دیرینت ،  
 توئی آن معدن سلحشوری ،  
 که در ایران پرستی جاوید ،  
 راد مردانت در ره میهن ،  
 پیشوایانت در ره آئین ،  
 همه شاگرد مکتبت بودند ،  
 افسر سروران در آن میدان ،  
 سربلند از تو نور بهدینی ،  
 حافظ خون پاک ایرانی ،  
 این اواخر ، اگرچه روزی چند ،  
 میکشیدت بپرتگاه فنا ،  
 صد هزاران سپاس یزدان را ،  
 ( رجوی ) هیفرستدت از دور ،

یادگاری ز دوره ( مادی ) !  
 که بود از مهانت ، آبادی .  
 توئی آن قهرمان آزادی .  
 بارها امتحان خود دادی .  
 دیگران را نمونه رادی ،  
 همگنان را بسوی حق هادی .  
 و از برایت مسلم استادی .  
 رهبر گمراهان در این وادی .  
 سرفراز از تو خون بهزادی .  
 حارس خاک پاک اجدادی .  
 دانه های فریب و شیادی ،  
 تا بنزدیک دام صیادی ،  
 که از آن جستی و نیفتادی .  
 این سرود و درود با شادی ،  
 رضائیه - ۱۳۲۸ ر ۶۲ خورشیدی

در همان سال در کتاب (ارمغان آذربایجان) با اشعار دیگر مربوط بانسانمان چاپ شده است.

## در دو آئینه برابر هم

- هر که حسن ترا کماهی دید ، حسن یوسف حدیث واهی دید .  
 روی و موی تو هر که درنگریست ، قرص خورشید در سیاهی دید .  
 آنکه گفتاری از لب تو شنید ، اندر آن لطف صبحگاهی دید .  
 وانکه در چشم تو نگاهی کرد ، صف مژگانت چون سیاهی دید .  
 نازم آن دیده ای که در نگهی ، همه اسرار دهر داهی دید !  
 دل عاشق زبانت هستی را ، برسر عشق در گواهی دید .  
 جلوه حسن ، عاشق عارف ، در همه مرغ و مور و ماهی دید .  
 چون نکه کرد زرف ، در عالم ، کنه کون و مکان ، کماهی دید .  
 در میان دو عالم تن و جان ، خویشتن برسر دو راهی دید .  
 گه بتردید از آن و گاه از این ، عقل و اندیشه در تباهی دید .  
 گه درین سایه روشن در هم ، دو نگارین اشتباهی دید !  
 عاقبت ، چون بخویشتن نگریست ، هرگز قدرت الهی دید .  
 هم بتن ها هر آنچه بینی یافت ، هم بجانها هر آنچه خواهی دید .  
 در دو آئینه برابر هم ، طلعت دوست بی تناهی دید . (۱)

(رجوی) چون سرود این نغمه ،

دل خود را از آن مباحی دید ،

تهران - دیماه ۱۳۲۷

۱- اگر شخصی یا چیزی در میان دو آئینه موازی قرار گیرد، عده تصویرها در دو آئینه لا یتناهی است.



حاج میرزا عبدالرحیم بن ملا عبدالغفور بن نصرالله متخلص بوفائی از اسباط ملا جامی معروف است که در سال ۱۸۴۴ میلادی در مهاباد فعلی تولد یافته است. وفائی در ساوجبلاغ بتحصیل پرداخت و از محضر ملااحمد صدر العلماء استفاده‌های شایان علمی نموده و سرانجام در سن ۷۰ سالگی بسال ۱۹۱۴ وفات کرده است. وفائی از منسوبین دودمان بزرگ و تاریخی و ملی و مذهبی کرد شیخ عبیدالله « شمزینی » بشمار میرفته است و در سفریکه برای زیارت شیخ عبیدالله مرحوم به « نهری » کرد حضرت شیخ او را از معاودت بوطن خود بازداشته و بتعلیم و تربیت فرزندان خود گماشت. در مدت اقامت خود در « نهری » وفائی بیکی از کنیزکان حضرت شیخ که شیرین نام داشت دل بستگی پیدا کرد و مانند فرهاد دل در گرو عشق آن شیرین عشق آفرین نهاد و اشعار گهربار و پرسوز و گدازی در عالم عاشقی و دلباختگی خود سروده که از لطافت طبع و تأثیر اعجاز آمیز آن عشق فتنه گر در دل عاشق آسیمه سر حکایت میکنند.

وفائی همچنان در خدمت حضرت شیخ در حالیکه غرق ناز و تنعم بود بسر میبرد تا روزیکه شیخ امر فرمود وفائی نامه‌ای از طرف او به پیشگاه ناصرالدین شاه بتویسد در این هنگام که « وفائی » میخواست نامه را تحریر کند کرشمه‌های جادوگرانه شیرین و عشوه‌های نابکارانه آن لعبت دلنشین و ناز و نیاز آن پری پیکر طناز عنان اختیار و اختیار را از کف وفائی ربود و مطلع مسقط معروف خود را که: « شیرین ته‌شی ده‌رسی » است بی اختیار بر زبان راند و مایه تعجب حضرت شیخ را فراهم کرد، بطوریکه حضرت پرسید وفایی این چه بود که گفتی؟ وفائی در جواب عرض کرد قربان دلم گرفتار است و این سخن سوز دار از دل برآمده است تاوانسی ندارم

پس از ادای این جمله « وفائی » که به هنجار زنده خود در محضر عالیقدر حضرت شیخ پی برده بود سر در بیابان گذارده قصد مهاجرت فعلی نمود و از فرط خجلت و انفعال جرأت بازگشت بخدمت شیخ را پیدانکرد. از سید طه مرحوم روایت شده که حضرت شیخ نظر بعلاقه قلبی زیادیکه وفائی داشت بعدها شیرین را پس از عقد نکاح با تشریفات و آیین باشکوهی برای وفائی بمهاجرت فرستاده است .

«وفائی» از بزرگترین غزلسرایان ایران است که معانی نغز و بدیع عرفانی را در قالب عبارات زیبایی بیان نموده است . بجزأت میتوان گفت مقام «وفائی» در سلك سخنسرایان جهان نظیر مقام گوته و حافظ در ادبیات غرب و فارسی است . اینک نمونه‌هایی از اشعار او :

مسمط معروف وفائی شاهکار شعر  
عرفانی در لهجه کردی

## شیرین ته‌شی لاداریسی

شیرین دوک ریسی میکنند

تاییکی ریشه‌بی دل ، به‌نو و کی غمزه دادا ده‌ستیکی بوسما برد روو به ندیی ماهیی لادا دست خود را بلند نموده و رو بند روی ماهش را بیکسو زده و با نوک غمزه ریشه دل را نشانه کرد .

نافه‌ی گولیی عیان بو و عطری به‌دهم صبادا باریک و لووس و ناسک دوو زولفی خاوی بی بادا نافه‌ گل عارضش آشکار شد و با عطر زلفانش صبا را خوشبو ساخت ، زلفان باریک و صاف و نازک خود را تاب داد .

وه‌ک شاخیی گول به لادا شیرین ته‌شی ده ریسی  
مانند گلبنی بود که دوک ریسی آغاز کرد .

که ده‌ستی بردو هینا به‌دولبه‌ری به تادا وه‌چه‌رخیی خست و گیرای به رانی صافیی دادا تا دست را جا بجا کرد در کمال دلبری بر روی بشم ، دوک را بجولان انداخت با حرکت دادن آن روی ران صافش .

عیان بود به نجهی روز ، به خطی استوادا به صبحی صادق نه نگورت ذنب له نیوسه ادا دست خورشید در خط استواء هویدا شد و با صبح صادق رویش ذوذب را در آسمان هدف ساخت .

حیرت له ما سیوادا شیرن ته شیی ده ریسی  
ما سوی الله را حیرت زده ساخت ، دوک ریسی شیرین

پدردهی کراسیی لاجوو، بشکوت به هردو ولیوان گولوشه کرده باری له کووجه باغیی سیوان برده پیرانش بیکسو رفت و لبانش شکفتن آغاز کرد ، گل وشکر از دهانش میبارید .

زلفیی رژانه کولمه ی، ودهر که وتن له نیوان شمس وقمره لاتن دوینی به نویژی شیوان زلفانش روی گونه هایش ریخت و گونه های خورشیدوش او از میان زلفان نمایان شدند گوئی که گونه هایش شمس و قمر بودند که در شب تاریک زلفانش طلوع کردند .

عاشق ده که و تنه کیوان شیرن ته شیی ده ریسی  
عشاق را با آن منظره آواره کوه و بیابان کرد .

شکوفه واهه لستی له زیر و زیو حبایی له کوثری به هشتی دهر وونیی پرکرای دو پستانش مانند دو حبایی بود که از طلا و نقره شکفته و ساخته شده و از کوثر بهشتی پر شده باشد .

خرو لطیف و ناسک بلوریی خود نمایی به جوری نووکی ده رزی له نیوه، ده رزی دابی گرد و لطیف و نازک بود مانند بلوری که درونش نمایان بوده و مانند سر سوزن در وسط درزی پیدا کرده باشد .

دپاره سه روی وایی ؟ شیرن ته شی ده ریسی  
آیا چنین سروری دیده شده ؟ ( که شیرین سرو اندام باشد ) دوک ریسی کند ؟

که که و ته چرخ و گهر دیش ته شی به رانیی لووسی ده که و ته پایبوسی دووزولفی آبنوسی تا دوک از روی ران صاف او لغزید و بگردش درآمد ، دو زلف آبنوسی رنگ او به پایبوسی نگار افتاد .

ذنب له مانگه شه و داده هاته چاپلوسی له به ریاضی که ردن به خطی خوشنویسیی ذنب در شب تاریکی که زلفان شیرین باشد چنان بریاض گردن درخشان او که شب سیاه زلفانش را مهتاب کرده بود، شیفته شد که بچاپلوسی در افتاد و با خط خوش نوشت :

هـ بیته پایبووسی شیرن ته شی ده ریسی

همیشه مردم بیابوسی شیرین بیابند .

دو زولفی چین به چین کرد که نافه بی خه تایه دوومه مکی دامه ده مستی هه ناربی شلمکه سایه  
دو زلفش را چین چین کرد که نافه ختاست و دو پستانش را بدستم داد که انار نرم اینطور  
می شود .

به خه نده زه قصی دا گرت که شه و قبی نشئه وایه به نکته پی نی شاندام سماله سهره وایه  
خنده کنان رقصیدن آغاز کرد که شوق نشئه اینطور است و بایماء بمن نشان داد رقص  
در هوا را

هه مو اشاره وایه ؟ شیرین ته شی ده ریسی

آیا هر اشاره ای چنین دلپذیر است ؟

به خه نده زولفی لاداله سهر عذار و زاری که شه و بیانی به دردا گول ووه نه وشه باری  
خنده کنان زلفانش را از روی رخسار و دهان دور کرد و تاشب زلفانش سحر گاه رخسارش  
را ترک گفت گل گونه و بنفشه زلفش باریدن آغاز کرد .

دو گمهی کراسی بهر بود بزوروت هه ری بی به هاری سه لای له عاشقان دا باخی گول و هه ناربی  
دگمه پیراهنش باز شد و از برق سینش ابر آسمان بفرش در آمد ، و عاشقان را  
صلا در داد .

دونیا به انتظار بی شیرن ته شی ده ریسی

مردم دنیا در انتظار شیرین و دوک ریسی او هستند .

که زولفی به سته عارض هه مووخه تای به چین دا خرامی تاوسانه ی به سه روی نازه نین دا  
چون دو زلفش را که چون مشک ختاست . بچین گیسوان دیگرش ملحق ساخت و بسر و  
نازنین وجودش خرام طاوسانه بخشید و ...

شعاعی تاو ساوی له باخی یاسه مین دا فنای پر به قابوو ، ده می له پی که نین دا  
با نور جبین و رخسارش باغ یاسمن زلفانش را آراست و با دهانی که در تنگی چون میمی  
بود و مظهر فنا ، و در کامبخشی چون چشمه حیوان پر از آب بقا بود ، در حال خنده .

سه دآفه تیی له دین را شیرن ته شی ده ریسی

صد آفت بدل و دین بیننده زد شیرین ، در حال دوک ریسی

مه‌کهن منعی (وه فایی) که خاور دل بلاوه به داوودل دلی خوی به داوی زولفیی داوه  
وفائی را منع نکنید که چنین شیفته و سودا سروپربیشان است او دل خود را بدلخواه بدام  
زلف او گرفتار ساخته است .

سه ریکه مه‌ستی نازی، دلیکه بوی نه ماوه دلم حقی به ده‌سته فتوای سه‌ری دراوه  
سری دارد که از نازاومست شده ، دلی دارد که برای شیرین و در راه او فدا میشود ، دلم  
حق دارد در اینراه و فتوای کشتن او را این آهو چشم ،

که هم غزاله چاوه شیرین ته شی ده ریسی  
که شیرین باشد صادر کرده است .



« به چه ترسا »

« دختر ترسا »

سحر مه ستانه را بردم به به رده رکی کلیسای  
سحر گاه مستانه از جلو دروازه کلیسائی گذشتم

که چی ده سستی دلی گرتم خه راهان به چه تهرسای  
ناکهان بچه ترسائی دلم را گرفتار عشق خود ساخت

ایره م بووعه نهرین زولفی ، سیر بی چه به ری زولفیی  
زلف عنبر آسایش چون ارم بود و دلم اسیر چنبر کیسویش شد

که راهاتیی سه ری زولفیی ، به هر تای مسیحای  
هر تاری از مویش صدها کرامات و الفاس عیسوی در بر داشت

به داو زولف و موژیه هستان ، له سه رحدی دلم وهستان  
تارهای زلفان و مژگانی چو سپاهیان اشغالگر مرزهای دلم را تسخیر کردند

نظامی چین و تور کستان ، رژان بهر بوونه به غمای  
سربازان چین و تر کستان ( زلفان ورخان زیبایش ) بخانه دل ریختند و هر چه بود بیفما بردند

نیگامی دلستایی من ، خوماری دایه گیانی من  
نگاه دلستان من بجان من خمار بخشید

طیبی حالزانی من ، نه خوش بو ، شهره تی دای  
مانند طیب چاره گر دل بیمارم را با شربت نگاه خود شفا داد

ایشاریکی به چاوان کرد ، بروی هاوشانی مؤزگان کرد  
با چشمان خود اشاره ای کرد و ابروان و مؤزگانش را همطر از کرد

دلیمان تیره باران کرد که مانداران لهه ر لای  
و کمانداران ابروان او بتیر مؤزگان دل مرا تیر باران کردند

صبا زولفی پهریشان کرد به روخساری عرقناکی  
باد صبا زلفانش را پریشان کرد بر روی رخسار عرقناکش

چه شیرینه له گل به کدی مه هوو په روین که شه ودای  
وه ! مه و پروین هنگام شب چه زیباست ! (مه رخسار نگار ؛ پروین قطرات عرق و شب زلف بار است)  
له بهر تاوی جمالی یاری خوم ، ممکن فیه آرام بم  
در برابر تاب جمال روی نگارم آرام و سکون ممکن نیست

ده سوو تامه زنه که رسایه ی سه ری زولفت نه بوویای  
شوق و حرارت جمال او هر آینه مرا میسوزاند اگر سایه زلفان او نبود  
به لپچه ی ده ننگ و آوازت ، به شعله ی نغمه که ی سازت  
صدای دلنشین و تروسوز نغمه سازت

مداری آو و آور بووم امان مطرب مدارای  
مرا غرق آب و آتش ساخت ، زینهار مطرب مدارائی بکن  
سرشکم هانه خواری دوورله چاوو گهر دینی ساقی  
اشکم جاری شد دور از چشم حوض آسا و گردن فواره وش ساقی

له سه ر چه وزو فواره ی عاشقان ، آخ جام و مینای  
در کنار حوض و فواره عاشقان جام و مینائی هم لازم است



جمالی مطربم که و توتاه یاد، کوا نغمه کهای تاریخی  
جمال مطربم در یساده آمده، کجاست مغنی و کو نغمه تارش

هوای خورشیده واسووتاندی، آخ بوکزه ی بای  
حرارت خورشید جمالش مرا سوزاند کو وزش باد سردی

به گریانی دلیلی من هاته روم وپی که نیی فخر هووی  
چون من هابهایی گریستم مغنی بنزد من آمد و خنده کنان فرمود:

مجال بووخه نده بی ساغر مه که رهینانه گریای  
اگر مینا هنگام ریزش می غلغل کنان گریه نمیکرد هرگز ساغر از باده ناب پر نمیشد  
و بخنده لب نمی گشود

به آووتایی روخسارت (وهفایی) واهه سووتینه  
با نور و حرارت و تاب جمالت وفائی را مسوزان

خودا را مهی چراغیی دیده بو په روانه په روای  
خدا را ای نور و روشنائی چراغ دیدگانم بر روای این پروانه را از نظر دور مدار



له باغان آه ونالین دی ده لین شاهیی گولان رویی  
در باغها آه و ناله میآید، زیرا میگویند شاه گلهها رفته است

له مه یخانان سه دای شین دی ده لین پیری موغان رویی  
از میخانه ها صدای شیون برخاست، زیرا میگویند پیر مغان رفته است

ده لی ده وری فه له کک، سه بری قهر، هیبزانیی گوراه  
گوئی دور فلک و سیر قمر میزانشان تغییر کرده است

که وا گول زهر دوسو نبول تیمکچو، ره نگی مه رغه وان رویی  
که اینچنین گل زرد شده و سنبل آشفته گشته و ارغوان رنگش پریده است؟

له بهر چاوی جیهان بینیم، جیهان تاریک بونه مزانیی  
در برابر دیدگان جهان بینم دنیا تاریک شد و ندانستم:

نه نووری چاوه کانم چوونه خورشیدی جیهان رویی  
که آیا بینائی و نور چشمانم رفته یا خورشید جهان آرا رخت بر بسته است؟

مه‌لین بولبول مه‌نالینه که واگول گولشه فیی چولکرد  
بلبل را که اینگونه در فراق گل ناله میکند ملامت مکنید

دل، آرامی نه ما قربان، که آرامی دلان رویی  
دل ما ، را آرام نمانده تا مایه آرام دلها از جهان رفته است

سحر مه ستانه‌هات بولبول به شادی بو طوافی گول  
سحر گاه بلبل ، مستانه و شادی کنان برای طواف گل آمد

که دیی باغ بی گولن، داغ بو، به سه دناله و فغان رویی  
تا دید گل پژمرده شده داغ غمش بر دل نشست و زاری کنان رفت

به هار هات غونچه پشکورت ده نگیی بولبول سوو به سوو رویی  
بهار آمد و غنچه ها شکفته شد و آواز بلبل از هر سو بلند شد

ده بی حالی چمی بولبول ، به هار زوری نه چوو رویی  
مانا بلبل دلش چگونه باشد ؟ که بهارش دوامی نکرد و رفت

به ناله‌ی دل ، شقام نایه دریغ بو مه رهمی جهر گم  
با ناله های دل شقایب نخواهم شد ، دریغا مرهم دل را نمی یابم

له زه نگی کاروان چپکه‌م ، دلیلی کاروان رویی  
صدای زنگ کاروان دلبر بچه کار آیدم که راهنمای کاروان کوچ کرد

قیامت بودلان مه ستا که چاوی مهستی وه رگیرا  
قیامت دلها بر پاشد ، تانگار مستم چشمان مخمورش را برگرداند

مه کهر آزرده بو و ساقی له به زمی مه یکه شان رویی ؟  
مانا ساقی آزرده شده که از بزم میگساران دور شده است ؟

چه شین ورو ، چه هاواره له نیو حلقه ی مریداندا  
در میان حلقه مریدان چه شیون و غوغایست

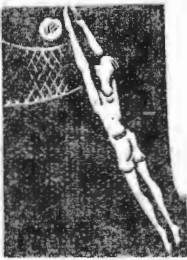
مه که رخواجهی سمرقندی له نیو صاحب دلان رویی ؟  
مگر خواجه سمرقندی از میان صاحب دلان رفته رست .

له ناله‌ی بولبول وقومری ( وه فایی ) بویه هه رده گریی  
تا ناله بلبل و قمری را میشنوم شیون و گریه را آغاز میکنم و بیاد  
گولیکیی سهرو بالام بوو به تاراجیی خه زان رویی  
فراق ابدگلی میافتم که دستخوش تاراج خزان شده از جهان برفت

نهضت ورزشی در  
فرهنگ مهاباد

# ورزش مهاباد پایای فرهنگ پیش می‌رود

« در ظرف دو سال تحصیلی اخیر ورزش در فرهنگ مهاباد، با وجود نبودن وسایل لازم برای تقویت نیروی جسمانی جوانان علاقه‌مند ما، پیشرفت‌های شایانی نمود است. اینک مجعلا اقدامات بارز ورزشی فرهنگ مهاباد را ضمن نتایج مسابقات داخلی و غیره از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانیم.»  
« مؤلف »

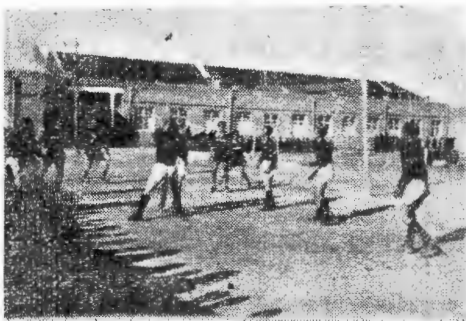


نتیجه مسابقات داخلی که طبق برنامه مخصوصی زیر نظر آقای عزیز جبلی مدیر تربیت بدنی شهرستان « مهاباد » مهاباد انجام گردیده است :

آقای عزیز جبلی مدیر  
تربیت بدنی شهرستان  
« مهاباد »

۱ - در مسابقه انفرادی پینک بونک دوره اول دبیرستانهای دخترانه ،  
دوشیزگان : شهناز اسپهرم ، محبوبه رستمزاد ، ژاله اردلان ، بترتیب رتبه اول و دوم  
و سوم را احراز کردند .

۲- در مسابقه انفرادی بینک پونک دوره دوم دبیرستانهای دخترانه ، دوشیزگان :  
 هما کنزی ، کبری ریحانی ، فاطمه حسامی ، دانش آموزان دبیرستان شاهدخت حائز  
 رتبه اول و دوم و سوم شدند .



«منظره‌ای از مسابقات والیبال ، بین تیم ارتش  
 و دبیرستان محمد رضا شاه پهلوی»

« آقای قاسم الله ویسی دبیر ورزش  
 دبیرستان محمد رضا شاه پهلوی مهاباد

۳- در مسابقه انفرادی بینک پونک بین شرکت کنندگان دوره دوم و دوره  
 اول دبیرستانهای دخترانه ، دوشیزگان : شهناز اسپهرم ، محبوبه رستمزاد ، ژاله اردلان ،  
 دانش آموزان دبیرستان شاهدخت بترتیب حائز رتبه اول و دوم و سوم شدند .

۴- در مسابقه والیبال دوره اول دبیرستانها ، تیم والیبال دبیرستان محمد  
 رضا شاه پهلوی حائز رتبه اول گردید .

۵- در مسابقه والیبال دوره دوم دبیرستانها تیم اول دبیرستان محمد رضا شاه  
 پهلوی حائز رتبه اول شد .

۶- در مسابقه انفرادی بینک پونک دوره اول دبیرستانهای پسران ، آقایان :  
 عباس خواجه نوری ، حسین فلاحی ، یوسف اطمیشتی ، دانش آموزان دبیرستان خیام حائز  
 رتبه اول دوم و سوم شدند .

۷- در مسابقه پینک پونک انفرادی دوره دوم دبیرستان مهاباد آقایان : پرویز خواجه نوری ، جعفر صدیقی ، تقی بلوریان بترتیب حائزرتبه اول و دوم و سوم گردیدند .

۸- در مسابقات آزمایشی والیبال دبستانهای مهاباد ، دبستان پهلوی حائزرتبه اول گردید .

۹- روز پنجشنبه ۱۰/۱۲/۳۴ مسابقه والیبال بین تیم اول دبیرستان سعدی بوکان و تیم اول دوره اول دبیرستان خیام انجام و در نتیجه مسابقه دو بر هیچ بنفع دبیرستان خیام خاتمه یافت . ضمناً روز جمعه ۱۱/۱۲/۳۴ مسابقه تیم والیبال فرهنگ بوکان با تیم دوم دوره اول دبیرستان محمد رضا شاه پهلوی مهاباد با حضور ریاست فرهنگ و عده ای از تماشاچیان در زمین ورزش دبیرستان محمد رضاشاه انجام و مسابقه دو بر ۱ بنفع دبیرستان محمد رضا شاه پایان پذیرفت .



« منظره ای از مسابقات دوچرخه سواری »

### « فعالیتهای انجمن تربیت بدنی در سال جاری »

تهیه و ساختمان استودیوم ورزشی که طی تشریفات مخصوصی روز چهارم آبان ۳۴ افتتاح و مراسم برگزاری جشن میلاد مسعود اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در آن انجام یافت . علاوه بر مساعی بیدریغ آقای رئیس فرهنگ ، زحمات شبانه روزی آقای عزیزجلی مدیر تربیت بدنی برای تهیه این استودیوم قابل تقدیر است .

۲- تشکیل هیئتهای : اسکی - کوه نوردی - فوتبال - دو و میدانی -

والیبال - بسکتبال .

۳- تشکیل کاروانهای اسکی - تشکیل دستجات مختلف شهری و محصل و

سرباز و کارمند در تمام رشته های ورزشی

۴ - انجام دو نمایش بنفع انجمن



« نمای خارجی ساختمان دبیرستان محمد رضا شاه پهلوی مه‌آباد »

انرطبع مرحوم امان‌الله بیگ فیض‌الله بیگی متخلص به «شیدا»

دوش درحلقه زلف تو مرا یاد آمد ،  
باغبان چون رخ‌زیبا و قدراست تو دید ،  
از نشاطی که امیر خم کیسوی تو شد ،  
کی کند ناله اثر درد تو بگو سنگین دل ،  
مثل اصل تو و منع رقیب تو مرا ،  
مکن آزار دل زار ، تو خود میدانی ،  
چند «شیدا» بتکاپو زپی دانه خال ،  
مؤبد از رشته زنار بفریاد آمد .  
تیشه در دست پهای گل و شه‌شاد آمد .  
دل محنت زده ما زغم آزاد آمد .  
مکرت این دل بی رحم زبولاد آمد .  
بنظر مسئله جنت و شداد آمد .  
کازفراقت چه بر آن رفت و چه بیداد آمد .  
خرمن عمر عزیزان همه بر باد آمد .

اولیاء محترم دانش آموزان و نو آموزان!  
محصلین لایق را بشناسید.

شاگردان ممتاز آموزشگاههای شهرستان مهاباد در سال  
تحصیلی گذشته



از سمت راست بترتیب ۱- آقای محمد صادق شرفکنندی شاگرد اول کلاس ۵ دبیرستان ۲- آقای  
فتاح خلیل پور آذری شاگرد دوم کلاس ۵ دبیرستان ۳- آقای هاشم کلیچی شاگرد سوم کلاس ۴  
دبیرستان ۴- آقای صلاح الدین شمس الدینی شاگرد دوم کلاس اول دبیرستان ۵- آقای محی الدین  
قہقلمه شاگرد سوم کلاس اول دبیرستان ۶- آقای یوسف قاضی شاگرد اول کلاس ۶ دبستان خیام

## نگار مو طلائی

خدایا کی چو یوسف او فتم در قعر زندانش شوم قربان آن روی چو ماه و آن زرخدانش  
اگر اتم بزندان زرخدانش مصیبت نیست برون آیم بآن زنجیر پیچا پیچ زلفانش  
نگارم هر که دیدش واله و حیران و بیدل شد چه سحر آساست آن دیدار و افسو نکار چشمانش  
تر از جان و دل چون بپرستان می پرستم من هر آنکس کاین بت زیبا پرستد نیست حرمانش  
بزر تشبیه نتوان کرد آن گیسوی زرین فام پریشان کرده بازار طلا، زلف پریشانش  
چو فرهاد جفاکش در ره عشقت سپردم جان نپرسیدی چرا بردند اندر کنج زندانش  
و راز لطف مطلا، چشم شهلا، کرده نام آور دو چشم هست و شهلایش مرا هم کرده حیرانش  
غزال من غزلخوانت جوان شوخ و طنازیست که شهری هست و حیرانست از چشمان فتانش  
چه نام آور شکاری داری ای نخچیر زن دریا ببادا از کفت گیرند با نیرنگ و دستانش  
بدام آورده ای خورشید زوئی عنبرین موئی که نتوان هیچ فرقتش کرد با ماه زرافشانش  
خدا را تا که بیدار است بختت کام گیر از او که ترسم به لقای دیگری گیرد گریبانش  
همای بخت و اقبال و سعادت بردت آمد پذیرائیش کن با مهر و، با تکریم بنشانش  
از این جمله تسامحهای بی حدش همی ترسم نبینم من بی جزانگشت حسرت لای دندانش  
تو با آن ترکنازیها مگر از اهل تورانی که مشهورند اندر ترکنازی خوب رویانش

اثر طبع «مؤلف»



نامداران کرد را بشناسید

بقلم آقای قاسم ایباخانی زاده



## عزیز خان سردار کل قشون ایران



شهر مهاباد در آذربایجان ایران و مشرق دریاچه رضائیه واقع شده و اطراف و اکناف این شهر را عشایر سلحشور و متعصب کرد احاطه کرده است. وقایع بسیار و ماجراهای بی شماری در این شهرستان اتفاق افتاده که از نظر تاریخ مکتوم و مستور مانده است و تاریخ نویسان و اشخاصیکه ثبت حادثات و واقعات میکنند در این باره سکوت اختیار نموده اند در صورتیکه بنظر اینجانب آشنائی بروش و اسلوب زندگانی گذشتگان مورد نیاز آیندگان هست و تازه که فرهنگ مترقی مهاباد به این فکر افتاده تا نام بزرگان و رجالی را که بکشور خویش خدمت کرده و تأثیری بسزا در سر نوشت مملکت داشته اند احیاء نماید و در این زمینه از مطلقین استفسار و استمداد نموده اند جای بسی خوشوقتی است و ما را امیدوار و تشویق می نماید که بقدر استطاعت قام و بضاعت دانش و اطلاع خود در این راه همکاری و معاضدت نمائیم و چون در نامه ریاست فرهنگ مهاباد نامی از مرحوم عزیز خان سردار کل برده شده بود و نگارنده از نواده های آن سردار مرحوم هستم اینک مقدمه شمه ای از گذشته درخشان آن رادمرد

میهن پرست تحریر میشود و اگر توفیق حاصل شد سایر خدمتگزاران ملی کرد را نیز نام خواهم برد. اواخر پادشاهی محمد شاه قاجار و یکی از روزهای بلند و آفتابی بهار بود که یکنفر سوار ۲۲ ساله بلند قامت چشم زاغ رشید کرد با خانواده وفامیل خود در آبادی (نستان) سردشت وداع نموده بکه و تنها اسب کردند خویش را میراند و باتانی و تفکر دهات و قصبات و شهرها را یکی پس از دیگری پشت سرهم گذاشته و بسوی هدف یا بهتر بگوییم رو بسر نوشت مبهم و مجهول خویش رهسپار بود. این سوار دلاور ما پدرش از سرهنگ های قدیمی دولت بود که خدمات زیادی به مملکت نموده و تنها پسرش یادگار ایام پیری را بجای گذشته و بسرای جادوانی شتافته بود. جوان نیرومند و بلند پرواز ما به اتکالی قدرت و جلالدی که در خود سراغ داشت شوق خدمت به کشور و هوای خدمتگزاری در زیر پرچم آرتش ایران و کسب شهرت و افتخارات پسرش افتاده، مهمیز بر اسب راهوار خود آشنا نموده عازم مرکز و دارالخلافه تهران گردید و بمناسبت سوابق خدمت خانوادگی زود پذیرفته شد و لباس پر افتخار سر بازی را زیب پیکر خویش ساخته و مباحات میکرد که به آرزویش جامه عمل پوشیده شده. اتفاقاً مقارن این احوال در اصفهان اغتشاشاتی رخ داده و عشایر علیه حکومت آنجا طغیان کرده انقلاب عظیمی بر پا گردیده بناچار از مرکز قوای جهت سرکوبی یاغیان حرکت کرد، جوان سر بازما نیز که بنام (عزیز خان) معروف بود، باین عده حرکت داده شد و بمقصد رسیدند ولی با ورود این عده نه تنها از فشار عشایر کاسته نشد بلکه قوای مهاجم غلبه کرده شهر محاصره و فرمانده پادگان مجبور به تسلیم شد اما عزیز خان با یکمده قلیل از سربازان خود مقاومت نموده برای نجات شهر بایرداری کرد و مدت شش ماه در محاصره باقی بود، معروف است که از گوشت اسبان و چهار پایان ارتزاق میکردند بالاخره قوای امدادی از مرکز رسید و دلیران محصور نیز از کمین خارج شده و مهاجمین را تار و مار ساخته از آن تاریخ به بعد روزگار عزیز خان عوض شد و ایام ترقیباتش فرا رسید و بدرجات

## نظامی مفتخر گردید .

محمد شاه قاجار فوت کرد ناصرالدین شاه بر تخت سلطنت جلوس نمود بواسطه لیاقت و شهامتی که از عزیزخان مشاهده شده بود بمرکز احضار و مورد محبت و اعتماد شاه جدید واقع و در بار راه یافت روایت می کنند در یکی از شکارها ناصرالدین شاه مورد سوء قصد واقع و تیری بسوی او خالی شد عزیزخان سرتیپ قبل از اینکه مجالی به ضارب بدهد تیر دوم را خالی کند از اسب خود را پرتاب و دستگیرش ساخته شاه را نجات داده است، این مسئله بیشتر بر وجهت و تقرب ایشان افزوده است. شهامت و اعتماد بنفس و اخلاق مردانه اش عزیزخان را مورد ستایش عموم قرار داده و رضای خاطر شاهنشاه را بیشتر جلب نموده و بدرجات عالی تری ارتقاء یافته است تا درجه ( سرداری کل عساکر نظام و غیر نظام ) ایران بایشان تفویض شده و مدتها در شغل فرماندهی کل قوا باقی بوده است دو مرتبه مورد بيمهري شاه واقع هر دو دفعه از طهران خارج شده دفعه اول به ورامین که املاکی در آنجا داشته رفته سه ماه آنجا مانده بعد وساطت کرده اند مراجعت و شرفیابی حاصل و بکارش گمارده شده مرتبه دوم به ( بوکان ) یکی از آبادیهایش در کردستان آمده ماهها بیکار و با خویشان و پیوندان صرف وقت نموده است. یکی از روزها دستخط شاه ایران بدستش میرسد و او را با الطاف و مراحم خاصی بکار دعوت و با استفاده از مقام سردار کلی به والی گری آذربایجان و تربیت و سرپرستی مظفرالدین میرزا وایههه منصوب میگردد و سالها نیز در این شغل در آذربایجان خدمت کرده است عزیزخان سردار کل مردی بلند قامت و درشت استخوان و درست عهد و پیمان بوده است از دوست پرستی و یکدنده گی او تعریف میکنند: وزیر مالیه وقت که با همکاری و پشتیبانی ایشان روی کار آمده و مورد حمایت سردار بوده است روی سعایت مخالفین مغضوب واقع و متهم به اختلاس در اموال دولتی گردید و زندانی میشود، مجاهدات دوستانش مؤثر واقع نمیکردد به عزیزخان سردار متوسل میشود و ایشان هم

میاندو آب را که ملک ابقیعی خودش بوده در مقابل جریمه وزیر دارایی بدولت واگذار میکند و دوستش را از زندان رها میسازد .

عزیزخان با دوستان ایام جوانی و یاران قدیم برادر وار رفتار کرده و همیشه در طهران کرد ها را در هر لباسی بوده اند در منزل شخصی پذیرائی کرده است سردار کل شصت و پنج سال خدمت خود را به این کشور با امانت و وفاداری به پایان رسانده و در بیشتر میدانهای جنگ شرکت داشته و مورد اعتماد شاهان ایران بوده است در مدت پادشاهی مظفرالدینشاه نیز والی آذربایجان و این شغل را مطابق میلش اختیار نموده است. در تبریز وفات نموده و در مقبره امام زاده سید حمزه مدفون است و از مشاهیر کرد و مفاخر ایران بشمار میآیند.



#### اثر طبع مرحوم ملاحسن ابن القزلبی

##### متخلص به « و جدی »

عالمی حیران شود بی پا و سر ،	ماه من چون بدر اگر آید بدر .
ماه را هرگز بسر نبود کلاه ،	سرو را هرگز قبا نبود بیر .
ظلم باشد بر چنان رونق نقاب ،	حیف باشد ابر بر روی قمر .
ناخنش از خون ما عتاب گون ،	ناوکش را سینه ما شد سپر .
برگ گل خوانم تنش را یا حریر ،	زوی و مس دانم دلش را یا حجر .
حور فردوس است بیرون تاخته ،	حاش لله لیس هذا من بشر .
از تف عشق رخ رخشان او ،	هر زمانم دود می آید بسر .
مست ناز است و غرور از حسن خویش ،	در جلال است و نمی پرسد خبر .
چند بارش گفتم ای آرام جان ،	لطف کن بر ما نگه کن یکنظر .
ناله ما در دلش جانی نکرد ،	باد را در سنگ کی باشد اثر .
کاشکی باری بکام دوستان ،	میمکیدم آن لبان چون شکر .
میگرفتم تنگش اندر حجر خویش ،	ز اول شب تا بگلپانک سحر .
« و جدی » بس کن توافقان بر ملا ،	چون ز جای و هم میباید حذر .

## در مسا بقیه مخالفت یا موافقت با جنس زن

### برای درج در مجله ترقی

ارسال شد و چاپ شده بود

اگر چه مرا خود یکی همسراست ، دو پایم چو مجرم ببند اندر است .  
ولی شکر یزدان فراوان کنم ، که در پاکی و راستی گوهر است .  
کسی که زنان را بود عیبجو ، در این امر تنها خودش داور است .  
بقدر از ملایک فزون تر زنت ، حدیثی است و آنهم زیغمبر است .  
که الجنة تحت اقدامها ، چنین است زن چون که زن مادر است .  
زن نیک سیرت فرشته است لیک ، اگر بد بود دیو از او بهتر است .  
زن بد اگر چه بود ننگ زن ، ولی مرد بد نیز از او بدتر است .  
کسانی که زن را نکوهش کنند ، ندانند زن در جهان چون سراسر است .  
بود زن ستون سرای جهان ، سرابی ستون چون تن بی سراسر است .  
اگر زن نباشد کجا شعر خوب ، درخشان چو در آسمان اختر است .  
اگر زن نباشد کجا مرد هم ، بگیتی چو حافظ هنر گستر است .  
سبب زن بود آنکه بینی شما ، بشیر از سعدی سخن پرور است .  
دو دیده گشا و بانصاف بین ، بهر کار زن مرد را یاور است .  
فراوان بود خصلت نیک مرد ، ولی خوبی زن فراوان تر است .  
اگر رأی ما را بجوی در این ، ز « صدقی » شنو این سخن خوشتر است :

زن نیک خوی و عقیف و مدیر ،

زهر چیز خوب جهان برتر است .

« عده‌ای از کارمندان فرهنگ مه‌آباد »



از سمت راست به چپ ۱- آقای عبدالعزیز مولوی دبیر و ناظم دبیرستان  
 محمدرضا شاه پهلوی ۲- آقای یوسف فرزام دبیر ریاضیات ۳- آقای رشید  
 عزیزی دبیر ریاضیات ۴- آقای غلامعلی بهگزین دبیر فیزیک ۵- آقای  
 حسن حزمی دبیر تاریخ و جغرافی ۶- آقای حسن باطاهری دبیر علوم طبیعی

## تو هم در خانه دل آتشین عشق مرا داری

ز وصلت بر نخوردم از چه با هجرم بیازاری  
نباشد ای غزال من چنین شرط وفاداری  
کمان ابروی صیدافکن که صید جان و دل کردی  
بنازم دست و بازویت، چو آهنک شکار آری  
مرا عشق تو از خواب و خور و آرام عاری کرد  
چو دجنون کردیم سر گشته هر کوی و بازاری  
بعشقت خو گرفتیم همچو بلبل با گل و گلزار  
بباید سر فشانم گر چه سر را نیست مقداری  
ز بخت خویش نالم یا ز اقبال تو یا هر دو  
که صید آمد بدنبالم بچستی و سبکیاری  
بهر درسر زد و هر خسته ایرا حال جو باشد  
مگر دل داده خود را بیابد با دل زاری  
شفایش را دهد از لعل لبهای روانبخشش  
کند درمان دل زارش بلبخند شکر باری  
دریغ و درد آن طایر که اقبال است نام او  
دمی ننشسته بر این کلبه مشحون ز غمباری  
کنون ای لعبت سیمین شفای این دل غمگین  
اگر خواهی شود تاملین، ز قلبم عقده بر داری  
بیا جانانه بر ریش دلم مرهم نه از وصلت  
که تا ذرات جسم و جان این بیدل برقص آری

تو ای ماه دوهفته یکدو هفته رفتی از پیشم  
 همی ترسم چو باز آئی نمائد از من آناری  
 کناری مانده از من تا برفت آن عشق بزم آرا  
 برفت آنماه و بر من کرد عیش وزندگی تاری  
 گل من، سنبل من، رونق هر باغ و بستانی  
 دریغ و درد، آوخ، خفته ای بر بستر خاری  
 بیا با جان و دل گیریم در آغوش پر از مهرت  
 که زر زرگر شناسد قدر گوهر مرد بازاری  
 در آنساعت که کردی کوچ و رفتی از کنار من  
 ز دل آهنگ شیون خاست، از چشم اشک شد جاری  
 فشردم غصه را در قلب و از دیده ستردم اشک  
 مباد از عشق ما گردد خیر نا اهل عیاری  
 یقین کردم من از آن گفته های نغز آنروزت:  
 توهم در خانه دل آتشین عشق مرا داری  
 ولی از ترس این و آن و بیم و فکر رسوائی  
 بسوز عشق میسوزی و میسازی ز ناچاری.  
 اثر طبع: «هولف»

گرد آورده آقای حسن مدرسی مدیر دبیرستان خیام

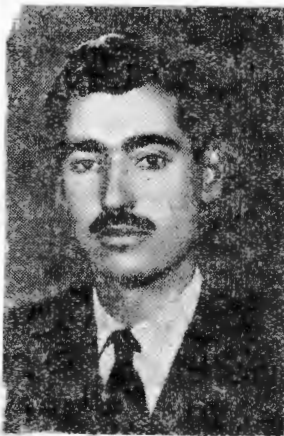
### « ضرب المثل‌های کردی »

- ۱ - هه ره کسهس بکا بیگانه پهرهستی، آخر بی دینی شکستی: (هر کس بیگانه پرست باشد سرانجام شکست خواهد خورد)
- ۲ - قهل به قه‌لی ده‌لی رووت رهش بی: (کلاغ بکلاغ میگوید رویت سیاه باد)
- ۳ - سه‌د قهل و به‌ردیک: (صد کلاغ و یک سنگ)





حضرت رسول اکرم (ص) فرموده که هر کس سوره یوسف را بخواند و باهلق و فرزندان خود بیاموزد، خدای تعالی سگرات مرگ را بروی آسان کند. ظاهر آسوره مزبور فاقد امر و نهی بوده و در آن هیچگونه اشاره ای راجع باحکام الهی نشده و خداوند بذکر یک داستان شیرین اکتفا فرموده است، اما اگر دقت و تأمل بیشتری بشود شامل نکات برجسته اخلاقی است و نمونه‌های بارز و روشنی از عالیترین صفات بشری در آن دیده میشود :



پیری دل شکسته و ناتوان در فراق عزیز  
ترین فرزند خود سالها اشک میریزد، میسوزد  
و میسازد و بآنها که باعث این جدایی شده اند  
فقط میگوید : « فصبرٌ جمیلٌ واللّٰه المستعان  
علی ما تصفون » و حتی سخن سرد و یا کله و  
شکایتی از وی شنیده نمیشود .

کودکی خردسال با وحشت تنهایی و خواری و غربت و زجر بردگی بسر میبرد  
در کمال بردباری و صبوری رنج میکشد و سر انجام در منتهای قدرت همه را که  
موجب این تیره روزی شده اند می بخشد.

زنی مقتدر و صاحب جمال از التهاب عشق بالتماس میافند، و از ناچاری دست  
بخیله و تزویر میزند و تهدید و تطمیع میکند، و جوانی بزیبایی فرشتگان که دلش



### «یوسف در حالیکه برای زلیخا طعام میآورد»

از نور خدا روشن است باین خواهش و هوای نفس تسلیم نمیشود و گوشه زندان و  
اطاعت پروردگار را بر آغوش حیات بخش عاشق خود ترجیح میدهد.

علاوه بر راه و رسم زندگی در این سوره خداوند با صراحت تمام بازی تقدیر  
و اثر سر نوشت را در زندگانی انسان نشان میدهد، که چگونه آدمی در حالی که  
از دست قضا و قدر میگریزد، بدام وی گرفتار میآید. و همچنین راجع بن خواب و صحت  
تعبیر آن نیز نظر قطعی و صریح ابراز شده، چنانچه اساس این داستان یعنی علت

اصلی گرفتاری یوسف و نجات او از زندان و بالاخره پادشاهی وی را خوابهایی تشکیل میدهد که تحقق آنها قبلاً حتمی الوقوع تشخیص داده شده است .

اسحق نبی دو پسر داشت بنام عیصو و یعقوب . عیصو اندامی پر مو و صدایی باریک داشت و یعقوب بلند آواز بود اسحق در اواخر عمر نابینا گشت روزی عیصو را که دوست تر میداشت گفت **گوسفندی** بیار تا **قربانی** کنم و در حق تو دعا کنم **عیصو** بی صید رفت و **یعقوب** که از نظر پدر آگاه گشت بر راهنمایی مادرش پوست بز بتن کرد و گوسفندی پیش اسحق برد او که بالمس آنها را تشخیص میداد بگمان عیصو در حق وی برکت و رسالت از خدا خواست و عیصو را که دیررسیده بود بکثرت مال و اولاد دعا کرد ، و بدین ترتیب نبوت بخاندان یعقوب منتقل گشت و همین امر سبب کدورت و تقار بین دو برادر شد تا اینکه یعقوب نزد لایان خال خود بگریخت و با دختر بزرگ او **لیا** ازدواج کرد و بعد دختر کوچک او **راحیل** را نیز بزنی گرفت . یعقوب دوازده پسر داشت که از آنها یوسف و بن یامین از راحیل بود ، یوسف جمالی مسجورکننده و ملاحظتی بی نظیر داشت ، هر قدر که رشد مییافت علاقه و محبت پدر نسبت بوی بیشتر میگشت تا آنجا که او را در خلوتگاه عبادت نیز از خود دور نمیداشت و شبها نزد خود میخواباند و دستش را زیر سر او مینهد وقتی یوسف بخواب دید که یازده ستاره و آفتاب و ماه بوی سجده میکنند ، خواب خویش را برای پدر تعریف کرد ، یعقوب گفت : مبادا چیزی در این باره ببرادران خود بگویی که در حق تو حسد میورزند و حیله و تزویر میکنند . ولی **لیا** خاله یوسف برادران وی را آگاه ساخت و آنها که **زیرک** و هشیار بودند بفراست دریافتند که تعبیر این خواب آنست که یوسف بمقامی بزرگ میرسد و اینها باید چون بنده ای از وی اطاعت کنند ، این بود که تصمیم گرفتند یوسف را از بین ببرند ، نقشه مناسبی بدین منظور طرح شد و همگی پیش پدر رفته از او درخواست کردند که اجازه دهد یوسف را با خود بصحرا برند تا بازی و تفریح کند، قبلاً با چرب زبانی یوسف را همراضی

ساخته بودند که او نیز از پدر همین تقاضا را بنماید ، یعقوب خواه ناخواه با این امر موافقت کرد ، ولی سفارش های اکید در نگهداری و مراقبت یوسف برادرانش نموده و چندگامی نیز بمشایعت آنان رفت . بمحض اینکه از چشم پدر غائب شدند ، او را بر زمین کوفته و بسختی زدند بهر کدام پناه میآورد با مشت و سیلی و دشنام مواجه میشد تا اینکه خواستند او را بکشند . یهودا که یکی از برادرانش بود مخالفت کرد و گفت اگر چنین قصدی دارید تا جان در بدن دارم از وی دفاع خواهم کرد بالاخره پس از گفت و شنود تسلیم نظر یهودا شده و او را بچاه عمیقی که سر راه مصر بود انداختند تا مگر رهگذران که برای آب بر سر چاه میآیند او را باخود ببرند . یعقوب که دلش آگاه گشته بود ، طاقت نیاورد و بر سر راه رفت مدتی لرزان و بیقرار بانتظار نشست تا وقت معمولی مراجعت فرزندان گذشت ، دیگر صبر و بردباری از دست داد و باهایش بسست گشت صغرا کنیزك خود را دستور داد تا دست او را گرفته و بر بالای يك بلندی برد . در آنجا گوش فرا میدادند و گریه میکرد . برادران یوسف اندکی تأخیر کرده و شبانگاه پیراهن او را بهخون بزغاله ای آورده و ناله و شیون کنان راه خانه درپیش گرفتند . صدای او یوسفه ، واقرة عیناه را که یعقوب از دور شنید بیهوش گشت تا فرزندان رسیده او را بپوش آوردند ، گفت یوسف را چه کردید ، گفتند او را گرگ خورد ، یعقوب دو باره بپوش افتاد ، تا سحر گاه فرزندان بر سر وی ایستاده و گریه و زاری میکردند تا بخود آمد و از حال یوسف و چگونگی حادثه جو با شد گفتند ، رفتیم کمی بدویم و تیر اندازی کنیم او را پای درختی نزد اشیاء خود گذاشته بودیم ساعتی نشد که برگشتیم و دیدیم او را گرگ خورده است و پیراهن خون آلود یوسف را نشانی پدر دادند . پیراهن که کاملاً سالم بود ، مگر آنها را آشکار ساخت و یعقوب آنرا درست مورد توجه قرار داده و گفت عجب گرگ هشیار و ماهری بوده که پسر مرا خورده است بدون آنکه پیراهنش را پاره کند ؟ سپس رو بفرزندان کرد و گفت :

نه چنانست، که شما میگوئید : فصیر جمیل واللہ المستعان علی ماتصفون .  
چاره‌من صبر واستعانت از خدای عزوجل است ، تا فرج و گشایش پیش آرد، پیراهن  
یوسف بر روی نهاد و میگریست و میگفت : پسر من کاش میدانستم ترا در کدام گودال  
افکندند کجا غرق کردند ، در کدام بیابان ، و چگونه تو را کشتند .

یوسف سه شبانه روز عریان و گرسنه ، بر سنگی درچاه نشسته بود و باخدای  
خویش راز و نیاز میکرد که : « ای یکسوکننده ، هر اندوه و ای برآورنده هر  
خواهش ، ای همدم هر تنها و ای همنشین هر در مانده ، ای آنکه جز تو خدایی  
نیست از تو میخواهم که ببخشایش خویش گشایش بر من فراهم سازی . » تا آنکه  
کاروانی بدشت کنعان رسید .

کاروان سالار که مالک بن ذعر نام داشت دو نفر بجستجوی آب برسرچاه  
فرستاد دلو فرو بردند یوسف دست در آن زد بیرون آمد با تعجب او را پیش قافله  
سالار بردند ، مالک از حال زار و جمال خیره کننده و آثار نجات که از سیمای وی  
آشکار بود مبهوت و متحیر گشت ، و چون کاروانیان بزبان عبرانی آشنائی نداشتند  
در کار وی فرومانده و چیزی درک نکردند . برادران یوسف که از دور و نزدیک  
مراقب حال وی بودند بدنبال کاروان آنجا رسیده و گفتند این بنده گریز پای از آن  
ماست که خود را درچاه افکنده است ، سپس بزبان عبرانی بیوسف گفتند که دیگر  
پدر از حیات تو مأیوس گشته و او خیال میکند که تو را کرگ خورده است ، حال  
یا چیزی نکو و موافقت کن که تو را بفروشیم و بآنجا که خدا میخواهد ترا ببرند .  
و یا هم اکنون ترا از آنها میگیریم و بزاری میکشیم یوسف از ترس جان خویش  
خاموش ماند و او را ببهای ناچیزی به مالک فروختند و شرط کردند تا سرزمین مصر  
او را در غل و زنجیر نگاهدارند . و جامه های خشن بوی بیوشانند . چون بار بر  
نهادند یوسف از کاروان سالار اجازت خواست و پای برادران را یک بیک بوسه میداد  
و میگریست و آنان او را از خود دور میکردند تا اینکه باز گشتند و کاروان بر راه

افتاد. مالک غلام سیاهی را بر وی موکل کرد که او را از نظر دور ندارد، فردای آنروز قافله بگردستان آل یعقوب رسید یوسف که قبر مادر را دید تاب نیاورده و خود را با بند و زنجیر از شتر پائین افکند و بر تربت مادر افتاد و زبان بشکایت کشود و گریه میکرد و حال خود باز میگفت: که ای مادر سر از گور بر آروفرزند خود را ببین که چگونه از پدر جدا گشته و غل بر گردن و پلاس بر تن چون اسیری، بیگانگانوی را از زادگاه مألوف خویش بدره پیرند ... ناگهان غلام سیاه سر رسید لگدی بر پشت او زده بلندش کرد و دشنام گویان بر روی شترش افکند و برد. یوسف با دلی شکسته و صورت بهخون آغشته سر بسوی آسمان بلند کرد و بدرگاه الهی مینالید که ناگاه آیتی از عذاب الهی پدیدار گشت و باد و گردی سرخ برخاست و هوا تیره و تار شد. همه در تعجب فرو ماندند. سیاه چون اوضاع را چنین دید از عاقبت کار خویش اندیشناک گشت و ناچار بجرم خود اعتراف کرد. مالک، یوسف را نزد خود خواست و پوزش طلبید و گفت یا غلام را قصاص کن و یا از تقصیرش در گذر که ما نیز بوخامت کنه وی گرفتار نشویم، یوسف گفت ما از خاندان گذشت و کرامت هستیم، من از قصاص وی چشم پوشیدم. لحظه ای بعد هوا روشن شد و کاروان نجات یافت. مالک پس از این اتفاق خاطر یوسف را عزیز میداشت و از غذای مخصوص خود بوی میداد و سفارش میکرد که با وی بنیکوئی و مهربانی رفتار نمایند تا آنکه بسرزمین مصر رسیدند، دستور داد تا غل و زنجیر از وی برگرفتند و جامه های زیبا و قیمتی باو دادند، یوسف در آب نیل فرو رفت و خود را شسته و داد و لباس پوشید و بر بهترین مرکبها سوار شد. در اندک مدتی شهرت جمال وی سراسر آن روز و بوم را فراگرفت تا آنکه بشهر مصر رسیدند. مالک شهرت داده بود که یوسف کنهانی است و فردا او را بر در قصر عزیز مصر بمعرض فروش خواهد گذاشت. فردا صبح زود، انبوه جمعیت در میدان مقابل کوشک «عزیز» موج میزد و همه میخواستند ببینند این فرشته آسمانی که بصورت آدمی در آمده و جمال را بغایت

کمال رسانده کیست ؟ و این الهه زیبایی که از جرگه خدایان درآمده و پا در میان آدمیان گذاشته کدام دلی را اسیر خود خواهد ساخت ؟

زلیخا زن زیبای عزیز مصر که در جمال و اقتدار شهره آفاق بود ، از شنیدن این خبر بهیجان آمده دستور داد که تختی بر نهادند و خود نیز بتماشا نشست و هر بار که بهای یوسف بالا میرفت زلیخا کس میفرستاد و بر آن چیزی میافزود .

تا اینکه عزیز با اعمال نفوذ و افزایش قیمت وی را خریده و بقصر خویش برد ، چندی گذشت حسن و ملاحظت وی در زیوربادشاهی بیشتر مینمود ، زلیخا سخت دل در او بسته و اسیر و شیفته محبت او گشت ، چنانکه لحظه ای بدون وی طاقت و قرار نداشت و کارش بناله و زاری کشید . بالاخره بتمهید و تدبیر دایه اش که بر از درونی او پی برده بود ، نهانخانه ای ترتیب داد و یوسف را بد آنجا خواند و درها را بست و در آن خلوتگاه بوی اظهار عشق نمود ، یوسف از تسلیم بخواهش او سر باز زد و هر چه او بیشتر تضرع و التماس میکرد یوسف بر اجتناب و بیزاری میافزود ، تا اینکه از او روگردانید و بسوی دروید زلیخا وی را دنبال کرده دست در پیراهن او انداخته آنرا پاره نمود و در همین حال با عزیز رو برو شدند ، زلیخا گفت پادشاه کسی که بزن تو نظر سوء داشته باشد چیست ؟ کودک خردسالی گواهی داد که اگر پیراهن یوسف از جلو دریده باشد تقصیر اوست و اگر نه زن تو گناهکار است و بدین ترتیب مکر زلیخا و برائت و پاکدامنی یوسف ظاهر گشت . در آنده زمانی این خبر در شهر شایع شد و همه زبان بمالمت زلیخا گشودند . زلیخا که از این وضع آگاه شده بود مجلسی ترتیب داد و زنان اشراف و درباریان را که همه زیر دستان او بودند دعوت کرد و بهر کدام کارد و ترنجی داد و در این حال یوسف را که در نهایت زیبایی آراسته بود گفت ، بر آنان بگذرد . بدیدن جمال خیره کننده او همه از خود بیخود گشته و مبهوت و بی اختیار دست های خود را بریدند . زلیخا که انتظار چنین صحنه ای را داشت گفت **فذلکمن الذی لمتننی فیه** اینها بودند کسانی که مرا

درباره او ملامت میکردند. گفتند: حاش لله ما هذا بشر! ان هذا الاملك كريم  
این بشر نیست و فرشته زیبایی است.

زلیخا برای اینکه داستان وی فراهوش شود دستور داد یوسف را زندان بردند  
و مدتی سپری شد. دو جوان نیز با وی محبوس بودند.

یکی گفت بخواب دیدم آب انکور میگیرم و پادشاه میدهم دیگری گفت سبب نانی  
بر سر داشتم و پرندگان از آن میخوردند و از یوسف خواستار شدند که تعبیر آنها  
را باز گوید وی اولی را مرزده داد که ساقی سلطان خواهد شد و دومی را گفت که ترا  
بر دار میزنند و مرغان هوا از گوشت تو میخورند. چند روز بعد پیش گوئی و تعبیر  
یوسف صورت وقوع یافت، سالها گذشت و او همچنان در زندان بود تا اینکه پادشاه  
بخواب دید هفت گاو فربه از دریا بیرون آمد و در مرغزاری مشغول چرا شد و  
بدنبال آنها هفت گاو لاغر در آمد و فربه ها را خورد و چیزی هم بدانها نیفزود و هفت  
خوشه سبز دید که هفت خوشه خشک بآنها پیچید و سبزه ها را ناپدید کرد، تمام معبرین  
و دانشمندان عصر در تعبیر آن عاجز مانده و گفتند که اضغاث واحلام است ساقی  
پادشاه حاضر بود یوسف را یاد آور و شرح نجات خویش بازگفت شاه دستور داد  
تا وی را بیاوردند. بمحض دیدن سیمای ملکوتی او پیاخاست و او را نزد خود  
نشاند و برگزیده تأسف خورد یوسف گفت آن هفت گاو فربه نشانه هفت سال متوالی  
ارزانی و فراوانی است که بعد از آن هفت سال بی دربی قحطی و خشکسالی خواهد  
بود و گاوهای لاغر نیز علامت آنست. خوشه های سبز و خشک هم بهمین امر دلالت  
دارد و چاره این کار آنست که هفت سال اول بسیار بکارند و غلات را با خوشه در  
انبارها کنند تا در سالهای قحطی به مصرف برسانند. پادشاه که بر مراتب فضل و کرامت  
وی واقف گشت ملک و سلطنت خویش بدست او سپرد و خود کناره گیری کرد،  
یوسف نیز در عمران و آبادی آن سرزمین بسیار کوشید. زلیخا در این مدت نایبنا  
و ناتوان و دچار فقر و پریشانی گردید ولی قلب وی همچنان از شراره عشق روشن



بود و در آتش محبت یوسف میگذاخت روزی بیصبر و قرار و با جانی بلب رسیده گفت مرا فراراه او بگذارید تا حال زار مرا ببند و بر سر رحم آید. روزی که یوسف سواره با درباریان و لشکریان میگذشت، او را آوردند و بر سر راه نشست. ناله دلخراشی و آواز حزینش بگوش او رسید، عنان مرکب بر تافت و از نام و نشان وی پرسید گفت منم زلیخا، آنکه ترا با مهربانی و نوازش در کنار خود بزرگ کردم و اینک بدین روز سیاه نشسته‌ام، یوسف بحال وی نگریست و گذشت سپس کس نزد او فرستاد که اگر بیوه‌ای ترا بزنی بگیرم و اگر شوهر داری توانگرت سازم، زلیخا باور نکرد و گفت مرا استهزاء نکنند آنروز که زیبایی و اقتدار داشتم درمن نگریست اکنون که پیر و نابینا و خوار گشته‌ام چگونه بمن رغبت خواهد کرد.

یوسف ناچار خود نزد وی آمد و قصد خویش را بازگفت و او را بزنی گرفت زلیخا از برکت عشق و شوق وصال محبوب جزایی از سر گرفت و جمال و زیبایی خود را بازیافت و دو پسر از یوسف آورد باسم افرایم و منشا.

خشک سالی که پیش بینی شده بود آغاز گشت و از اطراف و اکناف برای گرفتن خواربار بسرزمین مصر رو آوردند تا اینکه نوبت بآل یعقوب رسید و آنها که آذوقه و دارائی شان پایان یافته بود با بضاعتی کم راه مصر پیش گرفتند قضا را موقعی که وارد شهر شدند یوسف بر نشسته و باشکوه و جلال برای بازدید وضع مردم بیرون میرفت تا چشمش بر آنها افتاد شناخت و دستور داد بدر بارشان برند و با اکرام از ایشان پذیرائی کنند تا او باز گردد. کمی بعد مراجعت نموده و آنها را بحضور طلبید و از قصد و حال شان سؤال کرد پس از اطلاع گفت تا بار آنها را پر از خواربار نموده و بضاعتشان را هم پنهانی در آن تعبیه نمایند و شمعون را که در حق وی بیش از همه برادران جفا کرده بود بعنوان گروگان با قرعه نزد خود نگاهداشت تا بنیامین برادر هم مادر او را فوراً پیش وی آرند. یعقوب و فرزندان از دیدن متاع خود شاد گشته و از کرامت این پادشاه تعجب کردند. بلافاصله یعقوب نامه ای نوشته و در آن ملک را درود و ثنا

گفت و بدست بنیامین داده و همراه پسران خود بمصر فرستاد. یوسف از دیدن نامه پدر طاقت از دست داده و باندرون شد و با اهل بیت خود بزاری گریست و راز خویش را با برادر کوچکش بنیامین که از يك مادر بودند در میان نهاد و برای اینکه او را نزد خود نگاهدارد دستور داد پیمانه را در باروی پنهان کنند و برادران را اجازه حرکت داد و همینکه از شهر بیرون شده و بمنزل فرود آمدند رسول پادشاه در رسید و بارها را گشته و بنیامین را بحکم قانون معمول آن عصر بازداشت کردند، برادران پریشان و شرمزده نزد پدر بازگشتند، بعقوب که پس از یوسف بنیامین مایه تسلی خاطر غمدیده او بود از شنیدن این خبر بیتاب گشت و قرار و آرام از دست داد و از آنها روگردانیده گفت **فتحسوا من يوسف واخيه ولاتياسوا من روح الله** دو باره نامه ای نوشت و فرزندان خود را روانه مصر ساخت این بار از جانب پروردگار الهام شد که یوسف راز خویش را آشکار کند و از آنان سوال نمود که با برادر خود چگونه رفتار کردید گفتند او را در کودکی گرگ خورده است، آنگاه خازن را فرمود که نوشته برادران را که **ازمالك ذعر گرفته** بود بیاورد. بدیدن آن رنگ از روی ایشان پریده و یوسف سرگذشت خود را بازگفت و برادران پهای وی افتاده و با گریه و زاری پوزش میطلبیدند. یوسف گفت دیگر امروز سرزنش بر شما نسیت باید پدر را فوراً از آن حال رقت انگیز نجات داده و اندوه دل او را درمان کنیم. پیراهن خویش را بدست برادر بزرگش بپودا داده و با قافله بزرگی از زر و زیور و خواربار و سایر برادران خود بکنعان فرستاد.

**فلما فصلت العیر قال انی لاجد ریح یوسف لولا ان تغفدون . بمحض اینکه** کاروان براه افتاد یعقوب گفت اگر مرا ملامت نکنید بوی یوسف را میشنوم. آنهمه رنج فراق و انتظار هجران سر آمد و یعقوب با بستگان خود برای دیدار فرزند براه افتاد. یوسف با جمع کثیری از اشراف و طبقات مختلف مصر در خارج شهر با استقبال پدر شتافت. ساعتها این پسر و پدر فراق کشیده در آغوش هم میگریستند و مردم نیز

از دیدن این صحنه هیجان‌انگیز سر از پای خود نمی‌شناختند. یوسف با خانواده خود بقصر پادشاهی وارد شد و با یعقوب بر تخت سلطنت نشست و برادرانش بعنوان تعظیم و تکریم بسجود افتادند، آنگاه یوسف گفت اینست تعبیر آن خواب که سالها پیش از این در دوران کودکی دیدم و باعث جدائی من از تو و رسیدن بمقام پادشاهی شد.



## مادر!

مادر، ای الهه عشق و وفا ،  
 گوهر روشن دریای وجود ،  
 جای توییست در این قطعه خاک ،  
 تو یکی روح مجرد باشی ،  
 برتر از فکر و قیاس مائی ،  
 مظهر مرحمت داداری ،  
 منظرت گرچه بود زشت و ذمیم ،  
 مادر ای منبع اسرار جهان ،  
 ای ز تو کاخ سعادت معمور ،  
 برو آنجا که مقامت بوده ،  
 آستان تو سرای ملکوت ،  
 عزت این بشر از سایه تست ،  
 در نهاد تو سرشتست وفا ،

پرتو و نور و تجلای خدا .  
 ای معزز بر یکتا معبود .  
 شهری زن بگذر از افلاک .  
 خیری، بر حذر از بدباشی .  
 محور هستی این دنیائی .  
 یکجهان عشقی و مردم‌داری .  
 در پرستیدنت افراط کنیم .  
 مادر ای سدره نشین یزدان .  
 چشم گیتی ز وجودت بر نور .  
 ببر آنجا که کنامت بوده .  
 مهبط توست مقام جبروت .  
 کارگاه فلکی پایه تست .  
 تار و پودت همه مهرست و صفا .

« اثر طبع مؤلف »



اولیاء محترم دانش آموزان و نوآموزان!  
محصلین لایق را بشناسید.

شاگردان ممتاز آموزشگاههای شهرستان مهاباد در سال  
تحصیلی گذشته



از سمت راست بترتیب ۱- آقای عبدالخالق کابری شاگرد اول کلاس چهارم دبیرستان  
۲- آقای عبدالقادر مولوی شاگرد اول کلاس سوم دبیرستان ۳- آقای تقی بلوریان شاگرد  
دوم کلاس سوم دبیرستان ۴- آقای محمود محرابی شاگرد دوم کلاس چهارم دبیرستان ۵- آقای  
محمد ایلخانی زاده شاگرد اول کلاس ۵ دبستان شاهپور بوکان



کتاب چیست یکی نافه ، نافه از فرد  
 کتاب چیست ، یکی بوستان زینت و فر  
 کتاب ، غم برد از دل چه در سفر چه حضر  
 که بی نیاز کند همدمش زسیم و زرز  
 که مونس گه و بیگانه و شاد است و کدر  
 نبرد از تو بگردانش اگر پر پر پر  
 بلطف و مهر بیاموزدت فنون و هنر  
 خروش نیست و راهمچو بحر پهناور  
 کتاب ، خیر محض است و می ندارد شر  
 دلش همیشه پر از نکته های بار آور  
 دراز نه صد نه دو صد بلکه بدیشمر گوهر  
 در این جهان پر آشوب، هر ترا رهبر  
 که جز صلاح نباشد بطینتش مضمهر  
 نیابی در دل پاکش از این صفات اثر  
 بجز کتاب کاز ایشان بسی است صادقتر  
 یقین که شاهد اقبال میکشی در بر

کتاب چیست یکی بحر ، بحر پر گوهر  
 کتاب چیست ، گلستانی، از گل معنی  
 کتاب ، مشفق و همدم ترین رفیقانست  
 کتاب رشته ای از گوهر فروزانست  
 در این جهان نتوان یافت بهتر از او یار  
 نرنجد از تو چو یاران دیگر از پر خاش  
 معلمیست که از لطف گشته ملامال  
 سخن نگوید و گو یاست بازبان سکوت  
 لیثم نیست بهر کس که خواست گوهر داد  
 دل کتاب پر از گفته های مهر انگیز  
 دلش بسان صدف باشد از معانی پر  
 بگاہ حزن و غم و محنتت تسلی ده  
 بجز محجه خوب و صلاح ننماید  
 فریب و زرق وریا نیست در دل پاکش  
 بگاہ فقر رفیقان دیگر از تو برند  
 اگر بدامن این یار صادق آویزی

بنوش ساغری از باده محبت او  
کتاب نور حقیقت ز خود بیفتاند  
که گفت گلبن بی خار نیست در دنیا  
کتاب ، آئینه فکر نامدارانست  
کتاب دختر طبع بزرگ مردانست  
عزیزدار ورا کاین همای خوشبختی است  
در او حروف چوتیری ز نورعلم ویقین  
جداولش همه چون جویبار کوثرخوش  
بیاض او همه روشن نمای دیده جان  
کتاب میوه افکار نامدارانست  
کتاب نیز چو مردان دانشی ایدوست  
هر آنکه میوه افکار احتکار نمود

که تاکتوس سعادات را کشی بر سر  
بدین چراغ زظلمات این جهان بگذر  
کتاب چون گل بیخار پرزشهد و شکر  
کتاب ، میوه جان و روان و خون جگر  
با احترام و بکر نش همی در او بنگر  
گرامیش بنما کاوست گنج پر ز درر  
که بهر رجم اعدای جهل بسته کمر  
سواد او همه جانبجش ، گونه عنبر  
نوی او ز نوی رباب دلکشتر  
سزد عموم از او بهره ور نه يك دونفر  
تعلقش بعموم است نی بیک دو حشر  
بند مردم دانا ندارد ایچ مقر  
اثر طبع : « مؤلف »



### « بقیه ضرب المثلهای کردی »

۴ - کوسه چو خوردنی ، سهیلیی لهـهر دانا : (کوسه برای ریش رفت سییل را هم از دست داد )  
۵ - بزن که نه جلیبی هات نانینی شوانی ده خوا : ( بز اگر اجلس رسید نان نگاهبان و شبان خود را میخورد )  
۶ - خزم گوشتی پیاویش بخوابه سکیی ناشکینی : (خویش اگر گوشت آدم را هم بخورد استخوانش را نمی شکند )  
۷ - لی قهومان نه وهی چاکه دوست و دوژمن به پیاوده ناسینی : (جزی الله الشداید کل خیر عرفت بها عدوی من صدیقی )



د عده‌ای از کارمندان فرهنگ مهاباد

- از سمت راست بترتیب ۱- آقای حسن مدوسی مدیر دبیرستان و دبستان خیام ۲- آقای محمد ملیحی  
کفیل دبیرستان شاهدخت ۳- آقای محمود صدقی نماینده فرهنگ و مدیر دبیرستان سعدی بوکان  
۴- آقای محمد حبیبی متصدی دایره بازرسی اداره فرهنگ مهاباد ۵ - آقای عبیدالله صلاحزاده  
مدیر دبستان سعادت مهاباد ۶- آقای غلامحسین نوری مدیر دبستان سعدی مهاباد





پریشی که در این شهر نیم ویرانست ،  
 جنوبی نبود در نگارخانه چین ،  
 شنیده ایم که مجنون لیالی بکتن بود ،  
 کسیکه دولت بیدار صحبتش دارد ،  
 بدین جمال ولطافت هر آنکه در بدش گفت ،  
 فرشته ایست سرشته ز حسن و زیبائی ،  
 بدور قامت این گلین خجسته سیر ،  
 طلوع چون کند این ماه در شب دیجور ،  
 ز فرط رونق و لطف رخان زیبایش ،  
 ز چاک پیرهن آن سینه بلورینش ،  
 میان چوموی و دهن میم و رخ چوبر کطری ،  
 چو الف قامت او سرونست در بستان ،  
 اله حسن و جمالت و کعبه جان است .  
 که مظهر کرم و لطف و صنع رحمان است .  
 چه لیلیست که همچو نش صدهزاران است .  
 فراغتش ز بهشت و ز حور و غلمانست .  
 فرشته ایست که اندر لباس انسانست .  
 چو گلی نشکفته است تا گلستانست .  
 هزار بلبل دلباخته غزلخوانست .  
 تو کوئی جملگی شهر ما چراغانست .  
 سحر، بروی گل، اشک خجل نمایانست .  
 سفید و کرد نمایان ، چوماه تابانست .  
 بدلفریبی رشک بتان کنعان است .  
 چو چشمه دهنش نیست، گرچه حیوانست .

چو زلف برشکنش نیست برشکن جوشن ،  
 صدف چو درج دهانش نداردی لؤلؤ ،  
 چوناخنش نبود عاج در ممالک هند ،  
 شب سیاه چو زلفش نباشدی مشکین ،  
 چو لاله رخس اندر چمن گلی نشکفت ،  
 تبسمش چو مسیحاروان دعد بیدن ،  
 بصافی و بدرخشانی و بزببائی ،  
 خدای حسن و ملاححت‌الیه لطفست ،  
 نگارمن چو در آید بگفتگو و سخن ،  
 خجل ز عشوه و رفتار خود شود طاووس ،  
 دلم امیر و گرفتار این پرریویست ،  
 دلم رمیده شد ازین پری که من دیدم ،  
 جریحه دار شد از عشق روی اودل من ،  
 بدور شمع تو گردد دلم چو پروانه ،  
 شفای این دل بس دردمند را بوسیست ،  
 ز من نگاه روانبخش را دریغ مدار ،  
 چو غنچه دهندش گل نی ، ارچه خندانست .  
 اگر چه پردر و پر گوهر است و مرجانست .  
 اگر چه هند پر از عاجهای رخشانست .  
 اگر چه در سیاهی رشک ماغ و غربان است .  
 چمن اگر چه پر از لاله های نعمان است .  
 اگر چه پیر و عیسی نه و مسلمانست .  
 چگونه اش بستایم که در غلطانست .  
 هر آنکس پیش پرستید ز اهل ایمانست .  
 تو گوئی درج کهربار گوهر افشانست .  
 اگر معاینه بیند که او خرامانست .  
 دلم از آتش عشقش همیشه سوزانست .  
 پرزده است دلم ز این سبب پریشانست .  
 شفاش از آن لب چون گوهر بدخشانست .  
 میان آتش وصلت مثال رضوانست .  
 مضایقه منما کاین یگانه درمانست .  
 توقع کرم ما بین چه آسانست .  
 اثر طبع : « مؤلف »

### بقیه ضرب‌المثلهای کردی

- ۸ - سوار تانه کهوی نابی به سوار : لکل جوادزلة :
- ۹ - ته نبلی کاربی حیز و بی خیره دهستی ماند و وله سهر زگی تیره
- تنبلی کاربوچ وییفایده ایست ، کساندی در عرصه زندگی واجتماع سیر خواهند شد که بنیروی بازوی خود روزی خود را بدست آورند . ۱۰ - تامل بیهوی له ز کهوت حرامه : چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است .



مهری و منیژه دو همشاگردی عزیز و ارجمند هستند که با وجود اختلاف بضاعت و سرمایه مادی در کمال محبت و صمیمیت با هم مشغول درس خواندن میباشند با این اختلاف که منیژه دختر هشیار و با استعدادیست که در کارهای فکری و درسی مهری را کومک نموده و مهری نیز روی علاقه قلبی و جلیلی و کومکهای معنوی منیژه او را از صمیم قلب دوست میدارد، اینک امروز نیز بسابقه روزهای قبل مدرسه را ترك کرده و خرامان و شادی کنان با هم بمنزل های خود برمیگردند و در راه صحبت می نمایند:

مهری: منیژه عید نزدیک است و اینروزها ما مانم لباس قشنگ و آبرومندی برایم برسم عیدی تهیه کرده لابد شما هم عیدی خوبی از ما مانم ... ای زبانه لال مادرت برحمت ایزدی پیوسته.

مهری: راستی منیژه خواهش میکنم فردا کمی زود تر بدیرستان بیا تا من

اشکالات درسیم را بگویم شما رفع کنیم البته چنانچه مایل باشید بمنزل ما هم میتوانید تشریف بیاورید، حالا موقع تمرین دروس شماست با اجازه شما خدا حافظی میکنم .  
منیژه میرود و مهری در سن میماند ، در اینموقع مادر مهری وارد سن شده .... و میگوید : دختر عزیز عارت نمی آید با آن دخترک ژنده پوش قدم میزنی؟ تو با این لباسهای فاخر و شهرت و اعتبار شایسته نیست با چنین دختران بیمایه راه بروی؟ اینگونه رفتارها از شأن شما خواهد کاست .

در اینموقع مهری شروع به گریه میکند و کتابهایش را بزمین زده و میگوید: مامان ، دیگر من درس نمیخوانم اینوضع برای من غیر قابل تحمل است مادر او را دلداری داده و میگوید :

مهری جان بگو ببینم چه چی کم داری کفش دکولته ، لباس تازه مد، جورابهای کایزر، انگشتر برلیان؟ چرا دلگیر شده ای ،

مهری از گریه دست بردار نیست و با حالت تأثر بمادر میگوید :  
نه مادر جان درد من اینها نیست گریه من برای تجمل آلات نیست بلکه بر عکس اندوه و زاری من برای اینستکه من از همه نعمتها بهر مندم و حال اینکه منیژه همکلاس عزیز من از گرسنگی جان میدهدو مجبور است ترك تحصیل نموده و در این اجتماع فاسد از بین برود .

مادر میگوید : عجب دخترک احمقی آخر بشما چه مربوط دختر فلان بقال وسایل تحصیل و تجمل آلات ندارد مگر ما مجبوریم آنها را هم بپوشانیم . عجب وضعیه دختر باین نفهمی ندیده بودم همه برای خود در تقلا هستند این یکی احمق برای دیگران ،

مامان جون گریه نکن مرانر نجون . ولی مهری با عبارات سوزناکی میگوید :  
مادر : ای مادر سنگدل من ، ای مادریکه همه وسایل راحت و زندگی را فراهم ساخته و مرا در ناز و نعمت پرورانده ای برای من قابل تحمل نیست که همزادان و

همسالان و همکلاس عزیز خود را بی لباس و پوشاک مشاهده کرده و خود با کادیلاک بمدرسه بروم تا گرد بر دامن کبریایم ننشیند؟ نه هرگز، عاطفه و بشریت بمن حکم میکند که از اینان از کماتیکه بنا حق مقهور جو آسمان سفله گشته اند دستگیری کنم تا جامعه ما سرافراز و سعادت‌مند شود.

مادر: دیوانه شده‌ای دخترک چه قهر و چه طبیعت اگر از این حرف‌ها بزنی من دیگر مادر تو نخواهم بود و از مهر و علاقه تو صرف‌نظر خواهم کرد چون من حاضر نیستم فرآورده زحمات خود را باسم دستگیری رفقای تو بدیگران ببخشم. مهری: بروزگار سلامت شکستگان دریاب - که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند. عجب مادر سنگدلی دارم، راضی نیست قسمتی از زواید زندگیم را صرف رفاه همقطاران عزیزم نموده و در سعادت ملت خود شریک شوم، نه هرگز نباید زیر بار این جهالت‌ها رفت.

شما مادران سنگدل بمیهن و ملت خیانت می‌کنید و نمی‌دانید که ماخواهران و برادران باید برای عزت و سعادت مام وطن دوشادوش هم کار کنیم و اگر نه رستگار نخواهیم شد، کومکی که من به همسال خود می‌کنم خدمتی است که بوطن خود نموده و از واجبات ملی ماست.

مادر! ای الهه عشق و محبت من، اگر تو بمن و سعادت من علاقه‌داری باید بنام سرافرازی من، بنام دوستی و محبت من، بنام خشنودی خدا و وجدان برای دستگیری و کومک این دوشیزه شرافتمند بی چیز مردانه قیام فرمائی، اگر نه من سر در بیابان خواهم گذارد و خود را فدای پای دوستی و همکلاسی آن همقطار شرافتمندم خواهم ساخت.

مادر مهری چون دید دل بر گرفتن از مهر مهری مشکل است و اونیز بهیچ وجه حاضر نیست منیژه در محرومیت باشد میگوید:  
دخترک عزیزم - راستی سخنان دردناک تو و حال زار آن دانش آموز بیچاره

ایکه ترا در امر تحصیل یاری میکنند قلب و جانم را گذاخت ، من حاضر م بنام انسانیت ، بنام عاطفه و خدمت بتو ، بمنیژه که او نیز پیاس محبت تو منبعد چون دختر من عزیز خواهد بود هر کومکی که بخواهی بشود ، بروهر چه میخواهی برسم هدیه عید برای او ببر که از تو نمی توانم دل برکنم .

مهری : پس باید بهروسیله شده آن دوست عزیز خود را که درسش خوب است ولی حتی پیه در چراغ ندارد یاری کنم و قسمتی از وسایل خود را برای او ببرم اما مناعت طبع این دخترک هرگز اجازه نخواهد داد پس بهتر است آنرا موقعی ببرم که در خواب باشد و نداند .

مهری وسایل را برداشته و میروید بدستگیری همکلاشش و پرده میافتد .

## در پرده دوم

دخترکی بینوا کتاب پاره ای زیر بغل دارد و از مدرسه بر میگردد و گریه کنان آمده عکس مادرش را که در اطاق است مخاطب قرار داده و این چند شعر پروین اعتصامی را با حالت تأثر آمیزی میخواند :

چشم طفل یتیم روشن نیست	روی مادر ندیده ام هرگز
دل من هم دل است ، آهن نیست	چیز ها دیده و نخواسته ام
که سر من بهیج دامن نیست	دامن مادران خوش است ، چه شد
گر که با من زمانه دشمن نیست	از چه یکدوست بهر من نگذاشت
کاز چه معنیت ، دیبه برتن نیست	دیشب از من خجسته روی بتافت
چکنم ، نخ کم است و سوزن نیست	رقعه ، دانم زدن بجامه خویش
چکنم ، در چراغ روغن نیست	درسهایم نخوانده مانده تمام
که مرا جامه خزا دکن نیست	بر پلاسم نشانده اند از آن

چرخ هر سنگ داشت بر من زد      دیگرش سنگ در فلاخن نیست  
 چکنم خانه زمانه خراب      که دلی از جفاش ایمن نیست  
 و سپس از گرسنگی بخواب میرود .

در عالم خواب منیژه می بیند روح پر فتوح مادرش او را مخاطب ساخته و میگوید : ای دختر برومند من ، ای یگانه امید و آرزوی من ، ای دخترک بینوا که در تنگنای مشقت و رنج و بلای روزگار و مانده و امید گشایش و سعادت نداری برد . بار باش جهان فانی را آنقدرها ارزش نیست که از قوت دل و قدرت ایمان بکاهی ، هشیار باش گوهر عصمت ترا که سرمایه جاودانی افتخارات تست از دست تو نر بایند ، شرافت ذاتی بتو حکم میکند که غنای طبع و مناعت پیشه سازی و اینگونه تجملات و زواید زندگی را بهیچ شمیری ، مام وطن بتو اندرز میدهد که برای سعادت او بیش از این کوشا باشی ، بردبار باش خدا با شماست اینک از جهیزیه خود مقداری را که اندوخته کرده و از تو پنهان داشته بودم برای شما آوردم که سرمایه تحصیل خود سازی مناعت طبع را از دست مده عزت و سعادت خانوادگی را پاسدار .  
 در اینموقع مهری لرزان لرزان لباس و اثاثیه را آورده در طاقچه میگذارد و میرود .

منیژه از خواب پریده و چشمانش را میمالید و میگوید : خدایا در خواب مادر بزرگوارم را دیدم ، مادری که يك عمر در بدبختی و سختت بسر برد و خود را فدای من ساخت مادری که در میان سوز سرما مرا در آغوش پر از مهر و گرمش فشرده و خود از سرما میلرزید ، مادری که بدن اخیست و عور مرا با بدن نحیف خود گرم و مستور میداشت ، روانت شاد باد ای مادر ارجمند ، جهیزیه خود را برای من نگاه داشته و در این شدت بدبختی برایم ارمغان فرستاده ای . دخترک آن را برداشته و هزینه تحصیل خود میسازد و پس از چندی دکتر میشود .

## در پرده سوم

در مطبش نشسته و از بیماران بی بضاعت بطور مجانی پذیرائی میکند . در اینموقع دخترک بینوائی که محصل مدرسه است باو مراجعه میکند، دکتر س منیزه از دیدن او متألم شده و بیاد روزگار کودکی خود افتاده و دست بسرو روی او کشیده میگوید: دخترک عزیز تو هم در کودکی از نعمت سرپرستی مادر محروم شده و مقهور جور روزگار شده ای ؟ ! دخترک بینوا غم منخور که من از درد تو و امثال تو با خبرم و وظیفه ایراکه وجدان و وطن من بمن حکم میکند درباره تو انجام داده و با فراهم کردن وسایل تحصیل تو دین خود را نسبت بمام میهن ادا خواهم ساخت ، سعادت ایران و ایرانی بسته بهمت مادران و پدران نوء دوست و بسا عاطفه است در اینموقع پرده میافتد .



## قهرمانان وزنه برداری

« قهرمانان وزنه برداری دبیرستان محمدرضاشاه پهلوی »

از چپ بر است : ۱- آقای هاشم شیخانی ۲- آقای هرمز اردلان ۳- آقای محمد سلطان غوثی ۴- آقای رحیم جهانی ۵- آقای علی اصغر بلبل



« در زمستان ۲۷ برف بیش از حد معمول هر سال بارید ، در آن هنگام گوینده این اشعار در دبیرستان بهلوی رضائیه تدریس مینمود در یکی از روزها که برف بشدت میبارید و دبیران همکارم منظره بدیع بارش آنرا نظاره میکردند ، از من خواستند که فی البدیئه در آنباب سخنی چند بنظم آورم ، قلم بدست گرفتم و این اشعار از خزینه طبع برگرفتم:»

## برف وزمستان

فرو باریده برف امسال چندان	که غرق برف گردیده است بلدان
ز بس بارید برف ابر معکن	ز باریدن سترون شد ، سترون
تو گوئی از فراق مهر انور	زمین مرد و کفن بنمود در بر
و یا از بسکه باشد این زمین پیر	شده هویش سپید امسال چون شیر
برو بنگر یکی در برزن و کو	که تا بینی سپیدش چون پر قو
نتابد خور هوا چون پرزاغست	مسلط بر جهان زاغ و کلاغست
نوائی نیست جز آهنگ غربان	نفیر زشت مرغان بدالحان
خدایا چیست این برف زمستان	که بگرفتست آسایش زمستان
تو گوئی برفهای این زمستان	نباشد برف ، بحر قلازمست آن
تو گوئی برف بارید اینقدر تا	فرو پوشد، جنایات بشر را
نه برفست این که خشم کردگار است	واگر نه اینهمه بهر چکار است
بلی خشم خدا، یا گرم یا سرد	بر آرد از نهاد مردمان گرد
ز فرط سردی اندر ملک هستی	زنو تجدید شد آتش پرستی
ذغال امسال آنسان گشته مقبول	که رایج گشته همچون سکه پول
بود آنکس مرفه ، هم سرخ رو	که این هندو بود در منزل او
بروی گونه یاران مهوش	دلاخالی، ذغالی دان بر آتش

اگر خالی بود رخساری زاین خال  
 سپیدی روسیه گردیده بسیار  
 بسی زیباست چون بر روی دیوار  
 میان برف زانگی چون بچبند  
 از اوج آسمان با نظم و آیین  
 تو گوئی لشکری از چتر بازان  
 و یا مرغان ماهیخوار صدها  
 تو گوئی دانه های سیم نابند  
 چه میخواهی تو سرما از سر، ها  
 یقین خورشید گردیده است بیپوش  
 گناهِش نیست چون کم کرده ماوی  
 خریدارش نباشد عاشق امسال  
 ز بس ببارید برف انبار انبار  
 بگیرد زانگی برفی را بمنقار  
 سیاهی با سپیدی نقش بندد  
 خرامان برف میاید پیائین  
 فرود آیند سر تا سر گرازان  
 فرود آیند، صید ماهیانرا  
 کهرهای نکوتر ز آفتابند  
 خدا! کوتاه بنما فصل سرما  
 حمل را این خرف کرده فراموش  
 که لانه باز نشناسد حیاری



« مرحوم ملا محمد صدیق صدقی از افاضل علماء و روحانیون مهاباد بودند که عمری  
 بنیکنامی و عزت بسر برده و اوقات عزیز خود را وقف افاضات معنوی و تعلیم و ارشاد  
 مردم و ترویج شعایر مقدسه اسلامی نموده است .  
 « مؤلف »

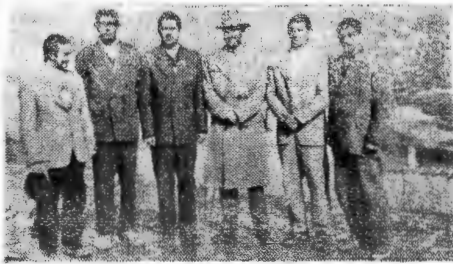
تیم کشتی دبیرستان محمدرضا شاه  
پهلوی

از چپ، بر است آقایان : بهرامی - غوثی  
سازواری - جهانی - رستگار.



انجمن ورزشی دبیرستان محمدرضا  
شاه پهلوی مها باد با اتفاق رئیس  
دبیرستان

از چپ بر است: آقای علی اصغر بلبل مامور  
خرید ۲- آقای عبدالقادر مولوی حسابدار  
۳- آقای سیروس اصلانی نایب رئیس ۵- آقای  
هرمز اردلان منشی ۶- آقای رحیم جهانی  
رئیس انجمن.



افراد دو تیم بسکتبال دبیرستان  
محمدرضا شاه پهلوی با اتفاق رئیس  
دبیرستان

ردیف ایستاده از چپ بر است آقایان :  
پرویز خواجه نوری - جعفر صدیقی - محمد  
سهد حسزاده - هرمز اردلان - شهر ویرانی  
کر باسیان - ردیف نشسته از راست آقایان:  
رستگار - حسین کریمی - خلیل آقایی  
سلیمان فاتحی .



## ((همکاری مایهٔ رستگار یست))

در این دنیای پر جوش و خروش و فهم و بیداری گذشت آنروز گاران کادمی بی یار و بی یاور بشر دریافت کاو باید ز سایهٔ کار و همکاری همیشه هست تشریک مساعی سر خوشبختی بتو حید مساعی رغبتی کن از دل و جان و جهان را نظم و گردش بر اساس واس همکاریست اگر سر بیچند از همکاری در گردون یکی کو کب چه باید هم چو حیوان خورد و خوابید و جهان بسپرد بشر با کار و کوشش از بهایم برتری دارد بگیتی مردمان را یآوری کن هر چه بتوانی چه باید خار بودن در جهان آزار مردم را چو شمع انجمن میسوزد روشن کن مجالس را خصوصاً آنکه اندر راه بسط دانش و فرهنگ خدا فرموده دانا را تفاخر هاست بر نادان بکوش و مردمان را رهنمائی کن بدانائی معزز آنکسی کاز علم و دانش بهره‌ای دارد بیارا جان خویش و ملتت با حلیهٔ فرهنگ بمال و جان بکن در راه دانش بذل مجهودی چه ز این بهتر بود شادان نمائی خاطری پڑمان ترا راهیست اندر پیش تاریکست و بی پایان نگویم بی توقع نیکی و احسان بمردم کن اگر در این جهان اندر پی سود خودی و بس سزد مر بسط علم و دانش و اخلاق مستحسن بیفشان همچو نخل با رور باری در این دنیا

چه کاری میتوان انجام داد الا بهمکاری نماید زیست در لای درختی گوشهٔ غاری بخوشبختی رسد از پستی و اذلت و خواری نخیزد از درخت بی وفاقی جان من باری اگر امید درک عزت و خوشبختی داری بر اجرام سماوی نیز این قانون بود جاری: شود پاشیده از هم جملهٔ عالم بنا چاری. نه تخم مردمی پاشی نه نام نیک بگذاری چه انسان بدون فایده چه گاو پرواری مکن اندر جهان جز کوشش و همکاری و یاری چرا چون گل نبخشی بو طراوتها نمی باری مشوسر بار کس چون بر نیداری ز کس باری نماید جد و همکاری، تو ابش میدهد باری کاز آن ماند اثرها و نماندز اینیک آتاری اگر داری امید نیکی و پاداش دا داری همیدون سفله آن، کاز زیور دانش بود عاری منور کن بنور معرفت ابصار و افکاری چرا سیم و زرت را بی نمر در خاک بسیاری چه ز این خوشتر بیارامی غمینی، خاطر زاری ببره توشه ای با خود اگر مرد هشیواری بنیکی جامی از فردوس کن جانا خریداری چه باشد فرق تو ای آدمی با آدمیخواری دل و هوش و زروسیم و مساعی جمله بگماری چه باشی در جهان بی فایده همچون سپیداری

نتیجهٔ رخوت و سستی بود گر ملتی دریافت بگیتی سر نوشت انحطاط و ضعف و ادباری  
 پرهیز از نفاق و سستی، گر خواهان اقبالی که نبود جان من تاریخ عالم غیر تکراری  
 میاسا هیچگاه از کوشش و از سعی و همکاری که اندر مسلك مردان به از بیکاری، بیکاری،  
 که تا همچون زمان باستانی مهد نوشیروان شود سر چشمهٔ علم و هنر های سزاواری  
 مرنج‌ای خواجه گر «مجدی» کنون از راه دلسوزی سخنپائی سرود، بر سبیل و عطف و تذکاری



« انجمن وزرشی دبیرستان شاهدخت باتفاق آقای مبلغی کفیل  
 و بانو فرجی ناظمهٔ دبیرستان »

از راست بچپ : ۲- دوشیزه فاطمه حسامی نایب رئیس ۳- دوشیزه  
 هماکنزی رئیس انجمن ۴- دوشیزه ستاره مبلغی منشی انجمن ۵- دوشیزه  
 ژاله اردلان مأمور خرید ۶- دوشیزه هلی امینی حسابدار .

« اوایل سال ۲۳ در مهاباد حکومت ترور و وحشت تحت سیطره حزب  
 ژ. ک ( ژبان کردستان یعنی حیات کردستان ) بر قرار شده و هیچیک از  
 عناصر شاهدوست و میهن پرست یارای نفس کشیدن و اظهار مکنونات قلبی  
 نداشتند ، در آن هنگام آقای دکتر محمد کیوان پورمکری فعلی ریاست فرهنگ  
 شهرستان مهاباد را بهمهده داشتند و لاجوجانه با آن انارشیت مبارزه  
 میکردند. در یکی از اعیاد ملی اینچنان، گوینده اشعار ذیل که در آن موقع  
 دبیر دبیرستان ایرانشهر بودم احساسات شاهدوستانه خود را طی اشعار ذیل  
 در ملاء عام ابراز داشته و باستقبال مرگ رفتم . درحین خواندن اشعار  
 حماسی که حتی دلهای قسی بیگانه پرستان سنگدل را نیز بهیجان درآورد  
 بتحریک عناصر مزدور اجنبی سنگباران شدم، بیانات میهن پرستانه ریاست  
 فرهنگ وقت و اشعار حماسی اینچنانب خاکستریرا که بر روی آتش تابناک  
 احساسات شاهدوستانه مردم کشیده شده بود بیکسو زد و مردم را بار دیگر  
 بیاد عظمت وشکوه ایران و ندای وجدان و مام میهن انداخت که همواره  
 فریاد میزند : فرزندان من در راه شوکت ایران وشاهان آن به پیش اینک  
 اشعار :  
 « مؤلف »

چند سالی بود قلب ما نبود از غم فکار      مهربانی مینمود این آسمان کج مدار  
 کشور جم بود در راه ترقی رهسپار      فارغ از رنج وجفا و جور و عذر روزگار  
 بی خبر از کر و فر و گیر و دار کارزار  
 چرخ با ما ناگهان ظلم و ستم آغاز کرد      دفتر بیداد خود را بار دیگر باز کرد  
 کشور ما را اباغول فتن دمساز کرد      خاک ما را ساحت قتل و قیام و تاز کرد  
 مهر و مه در ماتم ایرانیان شد سوگوار  
 آسمانا گر رسد دستم بمهر و ماه تو      میکنم بی مهری و بر میکنم خرگاه تو  
 ای تفور بیشه بیداد و رسم و راه تو      سرنگون گرداند ایزد تخت بخت و جاه تو  
 بی سبب آخر چرا کردی توهارا کم عیار ؟  
 بیخبر ایران زمین جای هژبران بوده است      پهنه رزم آوران ماد و ساسان بوده است

عرصه سیمرعوزالوجای دستان بوده است باج بگزارش خدیوورای و خاقان بوده است

کو؛ چه شد آنشوکت و انسطوت و جاه و وقار

پرچم ایران بهر کشور بداندر اهتزاز پادشاهان جهان بردند در پیشش نماز

شاه ایران چون نشست روی تخت عز و ناز شهریار روم سودی بر زمین روی نیاز

از چه اکنون سخره گشتیم اینچنین در روزگار

ایدریغ آنشوکت و عزت همه برباد شد کشور جـم جایگاه دیو استبداد شد

جانشین عدل و دانشر ظلمت بیداد شد غول نادانی گریبانگیر این افراد شد

وارهان ما را از این ذلت خدا، پروردگار

عزت ایران سابق شهره آفاق بود در جهان عزم و دانش کشور ما تاق بود

زندگی بردیگران از سطوت ما شاق بود آن زمان در خون کشانیدیم هر کس عاق بود

این زمان منکوب و خوار و بی نشان و خاکسار

آن وفاق و وحدت فکر و هماهنگی چه شد آن صفا و عزم و جنبش مهر و یکرنگی چه شد

آن همه مردان دانشمند فرهنگی چه شد آن جوانان دلیر صفدر جنگی چه شد،

باز گردانند تا آن عزت و آن اقتدار.

مفخر ایرانیان دارای بی همتا چه شد شاه دانشمند عادل خسرو کسری چه شد

آن همه جاه و جلال و ملک و کشورها چه شد اردشیر بابکان آن شاه رزم آرا چه شد

تا ز جان دشمن ایران برون آرد دمار

منشأ هر عادت خوب و سجا یا ماستیم منبع داد و دهش جو دو مزایا ماستیم

ما از این اقوام عالم اشرف و اولاستیم بانکار علم و حکمت ما جهان آراستیم

این زمان منکر که بی علمیم و شان و اعتبار

نهضتی باید که از بن بر کند بیخ نفاق بر نشاند شاخ علم و تربیت با اتفاق

تا نباشد وحدت ملی، هماهنگی، وفاق خود نیابی عزت پیشین و عز و طنطراق

ز آستین همت ای ایرانیان دستی بر آر



تیم اول والیبال دوره اول دبیرستان

ردیف ایستاده از راست بچپ : آقایان ۱- مصطفی رحیمزاده ۲- یوسف خسروی ۳- عثمان صالحیان . ردیف نشسته از راست بچپ: آقایان ۱- صابونی ۲- حسین کریمی ۳- حسن رستگار



هیئت آکترال دبیرستان محمد رضا شاه پهلوی باتفاق رئیس دبیرستان و یکی از دبیران

گراور ۱ - صف جلو از راست بچپ آقایان : قاسم خسروی - یوسفی - رسولی - صدیقی - بلبل - اصلانی - باباطاهری (دبیر) - اردلان - صف عقب از راست بچپ آقایان : فهمی - فقری - قهقلمه - حسنزاده

گراور ۲ ردیف ایستاده از راست بچپ آقایان: خسروی - بلبل - فقری - یوسفی - حسنزاده صدیقی - رسولی - اصلانی . ردیف نشسته از راست بچپ آقایان : فهمی - قهقلمه - اردلان





سر گوی دوست ، عمری قدم از وفا زدم من ،  
ز کتاب دهر درسی چوبه از وفا نخواندم ،  
بامید آنکه دستی بزمن بدامن دوست ،  
نه زهر کتاب عشقی ، ورقی دگر گشودم ،  
بفروغ دیده دل ، شب هجر صبح کردم ،  
ز حیب هر چه دیدم ، بشکیم خود فرودم ،  
بنگاه پاکبازی که بروی وی فکندم ،  
ز کمان دیده غافل منشین . مگر نه بینی ،  
ز نگاه پاکبازان دل سنگ آب گردد ،  
نه بدیر پانهادم ، نه بمسجد و کلیسا ،  
چوبکوی آشنائی ، به از این دری ندیدم ،  
بهوای وصل جانان . پر وبالها زدم من .  
بهمه کتاب عمرم ، رقم وفا زدم من .  
بجهان و هر چه در آن ، همه پشت پا زدم من .  
نه بهر دیار حسنی ، علمی جدا زدم من .  
بفراغ جان رسیدم ، چومی صفا زدم من .  
نه بلا به لب گشودم ، نه دم از جفا زدم من .  
ره ناز آن غزال دل و دین ربا زدم من .  
چه خدنگی از همین زه ، بچنان هم ازدم من .  
زر پاک دیدم آنرا ، چو بسنگها زدم من .  
که ز راه کعبه دل ، بره خدا زدم من .  
ب هزار در نرفتم ، در آشنا زدم من .  
( رجوی ) چه خوش سرودی بجواب آنکه گفتا :  
» بهزار در زدم تا در کبریا زدم من « .

مهاباد - ۱۶/۶/۱۳۳۰ خورشیدی

« بعد از شهریور ۲۰ که ایران توسط قوای متفقین ( مهمانان ناخوانده ما ) اشغال گردیده و شاهنشاه شادروان ما جلای وطن کرده و اوضاع مملکت آشفته و درهم و قلوب ملیون محزون و پرغم بود ، بهات فوت ناگهانی شاهنشاه فقید داغ ابد بر دل ملت ایران نهاده شد. در اینموقع مسابقه ادبی و هنر نمایی طبیعی اعلام شد تا گویندگان بسبب فرخی سیستانی که در رثای سلطان غزنوی داد سخن داده و با رعایت همان اصول و وزن قصایدی سروده و در مسابقه شرکت نمایند ، گوینده این اشعار نیز در مسابقه شرکت نمود متأسفانه معلوم نشد بچه علت نتیجه آن مسابقه تا حال معلوم نگردیده است اینک عین قصیده ذیل درج میگردد. »

« مؤلف »

ملک ایران ز چه امسال نباشد چون پار ،  
همگان اثر شده از حسرت و غم حال ستوه ،  
مگر امسال لرستان بنموده شورش ،  
یا که اگراد قوی پنجه نادان غیور ،  
چیست یارب سبب آنکه زباغ ایران ،  
پادشاهها همه از رفتنت آزرده شدیم ،  
خیز شاهاکه پس از رفتن تو در ایران  
دشمن ملک زنیافت رمق، خیره سری  
خیز شاهاکه پس از کوچ تو این بیپدران  
خیز شاهها بستم پیشه مکافات بده ،  
خیز شاهاکه پس از رفتنت ایران را سر  
گر نه دیوانه شد از هجر تو چون دیده سری  
خیز شاهاکه کنون قدر تو بشناخته ایم ،

خلق ایران چه شده گشته همه تعزیه دار .  
همگان اثر شده دیگر ز چه ؟ رنگ رخسار .  
شاه رفته است بسر کوی قوم الوار ؟  
آتش فتنه پسا کرده در این شهر و دیار .  
بی خبر رفته خوش الحان و نواسنج هزار .  
روز ما شد ز شب هجر تو بس تیره و تار .  
گشت یکباره همی پاره زهم رشته کار .  
پیش بگرفت و جدا کرد زهم خویش و تبار .  
نغمه ها ساز نمودند بسی ناهنجار .  
حق بر باد ده ملک، کف دست گذار .  
شد زانده و چون چمنون و گرفتار دوار .  
خواهد از تن که جدا گردد و آید بکنار ؟  
آفرین باد بر آن عزم و ثبات و کردار .

خیز شاهاکه نبوغ تو بماروشن گشت ،  
 کشتی ملک ز طوفان حوادث ایمن ،  
 آبروی جم و دارا تو نمودی محفوظ ،  
 تا تو بودی همه در نعمت و آسایش بود ،  
 هر کسی خواست که آهنک نفاق آغازد ،  
 خیز شاهاکه زیگانه و بیگانه پرست  
 میزبان ملت ایران بی مهمانداری  
 پل فیروزی این جنگ بتصدیق عموم  
 میهمانان گرامی پس از آن جانبازی  
 رفت و بگذاشت بکاشانه ماهر ج و فساد ،  
 کرد ایرانی جوانمردی و دریادداشت ،  
 خیز شاهها و بین گلبن دموکراتوس ،  
 خیز شاهها و بین ملت بیچاره خود ،  
 خیز شاهها و بین اینهمه دولتها را ،  
 خیز شاهها و بین جاه پرستانی چند ،  
 خیز شاهها و بین خوابکه دارا را ،  
 خیز شاهها برهان زاده کیخسرو را ،  
 خیز ای شاه که تا فتنه فرو بنشیند ،  
 دانه ای شاه چرا خفتی و کردی تو درنگ ،  
 خیز ایشاه که تا لرزه در آفاق افتد ،  
 بیش از این ذلت و ادبار بر ایران میسند ،  
 خیز شاهها و بین پهنه دستان دلیر ،  
 اینهمان مهد قباد است که من دیدم دی ،

ما عرفناك بحق ، معرفتك ، اول بار .  
 شهریارا تو فقط کرده بدی لنگروار .  
 صیت ایران تو پراکندی میان اقطار .  
 نبد از تجزیه خاک مقدس آثار .  
 شد گرفتار و مکافات کشیدش بردار .  
 آنچه دیدیم نگنجد بهزاران اسفار .  
 رنجها دید فزون از حد و از حصر و شمار .  
 ملت ما بدو از فتح نشد بر خوردار .  
 که در ایران بشد اندر حقشان سالی چار .  
 آنچه نهرج و فسادی که نگردد تکرار .  
 اتق شر من احسنت الیهم بسیار .  
 که چها مروء تلخی نمر آورده و بار .  
 که چسان غوطه خورد دریم فقر و ادبار .  
 که بیابند یکی پشت دگر قافله وار .  
 که چسان گشته بر این ملت بیچاره سوار .  
 که ز بی همتی ماشده چون زار و نزار .  
 ز این نگون بختی و ز این زندگی بی مقدار .  
 ز آستین دست جوانمردی برون باز یار ،  
 تا که معلوم شود جوهرت ای پاك عیار .  
 کشتی ملک بطوفان حوادث مسپار .  
 بیش از این فتنه بمادر خور و شایسته مدار .  
 جهل و ادبار ببارد ز در و از دیوار .  
 و این همان کشور داراست که من دیدم بار .



یادگار است ز شاهان قوی شوکت و جاه ،  
چهره دانش و فن گشته در اینجاد لکش ،  
خیز شاهاکه بدوران تو ایران نوشد ،  
باز تا باید ز نیروی تو خورشید نجات ،  
خیز شاهها که پرستنده ذات توشدیم ،  
گشت درسایهات ایران مترقی چون غرب ،  
خیز شاهها و بین شور خلائق که یقین ،  
خیز شاهاکه ندیدیم پس از توفرجی ،  
خیز شاهها که بیدار تو فرزند عزیز ،  
شهریادا تو نمردی و نمیری هرگز ،  
روح باک تو کنون خلد برینش جایست ،  
همه از هجر تو غمگین و عزادار شدیم ،  
راه و رسم تو شهنشاه گرفت اندر پیش ،  
دل آزرده و مظلوم تسلیمها داد ،  
خاک ایران بشدی تجزیه گروی نبدی ،  
«مجددیا» مهر پدر گشت فزون بر مهرش ،

منبع علم و معارف بده این بوم و دیار .  
بوستان ادب اینجا شده پرنقش و نگار .  
یافت درسایهات ایرانی بسی مجد و وقار .  
گشت در راه ترقی همه ملت رهوار .  
همگانرا دل و جان گشته ز مهرت سرشار .  
کاخ آمال و سعادت تو نمودی ستوار .  
قوم ایران ز ازل شاه پرست آمده بار .  
غیر درد و محن و تفرقه و بغض و تقار .  
با شتاب آمده بنمای مرا و را رخسار .  
نام تو ورد زبانهاست الی روز شمار .  
کرد روح تو بگردند ملک چون پرگار .  
لیک فرزندان گرانمایهات آمد سرکار .  
من یشابه ابه ما ظلم ای عرش قرار .  
بنالها کرد بر این توده آواره نثار .  
حافظ کشور ما گشت ز ایلمار تبار .  
یکدله بندگیش کن زدل و جان فگار .

« اثر طبع مؤلف »





## مهرگان

«روز شانزدهم مهر جشن مهرگان باحضور مدعوین محترم در سالن فرهنگ برگزار شد، در ابتداء آقای رئیس فرهنگ درباره اهمیت این روز تاریخی سخنرانی مبسوطی ایراد فرمود و گزارش یکساله فرهنگ مهاباد را به عرض حضار محترم رسانیدند، سپس آقای محمد مجدی رئیس دبیرستان محمد رضا شاه پهلوی چکامه «مهرگان» را انشاد کردند. بعداً آقای محمد سعید حسن زاده دانش آموز دبیرستان محمد رضا شاه پهلوی بنمایندگی از طرف دانش آموزان و نوآموزان شهر مهاباد خطابه ای ایراد نمود.»

### چکامه مهرگان

ساقیا می ده جهان خرم بکام دوستان شد      مطربانی زن که وقت شادمانیها عیان شد

کشور ایران ز لطف ایزدی اندر امان شد      بر حذر از شر مستی مفسدین بدگمان شد

دشمنان شاه و میهن جمله خوار و ناتوان شد

کشور ایران بتایید خدا پاینده ماند      شاه ایران در پناه لطف یزدان زنده ماند

شوکت ما دایما افزون و افزایشده ماند      صیت عزم ما بدنمای نو و آینه ماند

چشمه دانائی و اوصاف ما زاینده ماند

فتنه چنگیز و ایلغار مغول و ترک و افغان      سلطه اعراب و اسکندر جهان سالاریونان

جمله نتوانست گیرد از کف ما عزم و ایمان      حادثات دهر را با چهره مردانه ایران

بگذرانید و مظفر شد بصددها نوع حدثان

شصت قرن این ملت بیدار پاینده است و جاوید آفتاب علم ز اینجا بر جهان غرب تابید  
هیچگاه از سر زمین ما زرقتی نور خورشید پایبوس شاه ما یکچند شاه روم گردید  
زیر فرمان داشت نصف این جهان بی شک و تردید

روزگاری خواست ضحاک بی ظلم پیشمارش بی جهت محکوم سازد ملت بس هوشیارش  
بهر اطفای پلید امیال پست دیوسارش مهد عدل و داد آلاید بجور ناگوارش  
بی خبر ز این، خشم ایرانی برون آرد دمارش

بسکه آن سفاک بر ایرانیان بنمود بیداد خاطر مردان میهن دوست از بس کرد ناشاد  
بسکه بر ایرانیان سیل بلا و ظلم بگشاد ناگهان از گوشه میهن یکی جانباز حداد  
خشمگین گشت و بیش خلق خشم آگین بیفتاد

از قیام ملت و از زور بازوی یلانش ز اتحاد مردم آنروز بس باعزم و شانش  
کاخ ضحاک بر افتاد و نگون شد سایبانش تل خاکی شد که بوم بدشگون کرد آشیانش  
ملت آنروز ظفر نامید جشن ( مهر گانش )

مهرگان روز قیام مردم ایران زمین است مهرگان روز بر روز نهضت است و خشم و کین است  
مهرگان روز نفوق های خلق خشمگین است در دل این روز صدها گنج آزادی دفین است  
مهرگان روز نشاط و فتح مردان گزین است

خاطرات مهرگان در نزد ایرانی مهین است خاتم تاریخ ما را مهرگان همچون نگین است  
سر بلند ایرانی در پیش خود و بیگانه ز این است آن زمان ایرانی ثابت کرد کاوداد آفرینست  
این زمان چون رام بیگانه شود؟ کذب مین است

خاطرات مهرگان یکچند گشت از یاد فرموش این گرامی جشن ملی مشعلش یکچند خاموش  
کرد رای شهریار وارث دارا و کوروش اعنی شاهنشاه کیوان پایگاه آن معدن هوش  
مهرگان را زنده و باعزت و آذین هماغوش

مهرگان امر و جشن ملت و فرهنگیان است روز شادی و سرور جمله ایرانیانست

نور آزادی و داد از چهره اش هر دم عیانست      مهرگان روز نجات تاج و اورنگ کیانست  
 در خور صد کرنش و صد ها هزاران عز و شانست  
 خواهم از یزدان که بر شاهنشاه ایران همایون      باد، عید مهرگان در سایه الطاف بیچون  
 بر عد و فیروز بادا و مظفر چون فریدون      دوستانش سر فراز و دشمنانش خوار و مجزون  
 کشورش آباد و خاطرشاد و همتشاد و مومنون.



خطابه آقای محمد سمید  
 حسنزاده دانش آموز  
 کلاس چهارم دبیرستان



## مهرگان

مهرگان آئینه تمام نمای روح آزادی پرست و حقیقتجوی ایرانیست . مهرگان روریست که در طول تاریخ بر افتخار شش هزار ساله ما همیشه مبین بلندی روح و ارجمندی مقام ایرانی در عرصه فرهنگ و مدنیت جهان بوده و مانند تاج افتخاری بر سر این ملت رشید آزاده میدرخشیده است . مهرگان نشانه بلند پایه فرهنگ و مدنیت درخشان این ملت باستانی بر افتخار است و بمثابة گوهر آبدار است که با دست مردم آزاده فرهنگ پرست ایران بر پیکر عدالت و دانش بشری نصب گردیده است . در آن روزگار تاریک و سراسر ظلمتی که بشر پا از دایره زندگی اولیه چندان فراتر نگذاشته و بطور نیمه توحش زندگی داشته است، پیشینیان بزرگوار ما بزیور عقل و اصول زندگی و آداب بشری و جشن و سوگواری و عروسی و دید و بازدید و طبخ و عمارت و شهرنشینی و آئین جهانداری آراسته و هنرهای سواری و تیراندازی و اجرای عدالت و نصفت را در میان قبایل این مرز و بوم مرسوم و متداول ساخته

و قدمت تمدن ما را ثابت و مسلم داشته‌اند. ملت آزاده و حقپرست ماکه پیروی از تعالیم گرانمای زرتشت پیامبر و سایر راهنمایان بزرگ باستانی بعدل و داد و معرفت متحلی گشته و در بنیان‌گذاری کاخ تمدن جهان سهم بسزایی داشته است؛ هیچگاه بر خلاف سنت دیرین رفتار نکرده و دیر زمانی در چنگال اهریمن بیداد و غول اجحاف اسیر نمانده، بمحض احساس کوچکترین عاملیکه بیم رخنه دادن بارکان عدالت گستری ملت داد پرور ما را در بر داشته، بفرمان آهورمزدا عدالتخواه پیاخته و زنگ ظلم و رنک فساد را از صفحه کیتی زدوده است. در این روز فرخنده بود که مردم عدالتخواه ایران که از ظلم بیحد و جور فراوان ضحاک بجان آمده بودند بر هبری آهنگر جانبازی قیام نموده و کاخ بیدادگری را در هم ریخته و فریدون شایسته را که جوانی نخواست و آراسته بود بر تخت شاهی نشانده و آیات عدالت و داد گستری را در اقطار مملکت هویدا ساخته و خدمت بزرگی باعث اعتلاء تمدن جهان و تزکیه آن نمودند. بفرمان فریدون هر ساله روز پیروزی توده های حق طلب را بر خیره سربهای ضحاک جشن گرفته و عید مهرگان نام نهادند. زنده باد شاهنشاه فرهنگ پرور ما. باینده باد کشور عزیز ما. جاوید و در ترقی باد فرهنگ آزادی بخش ما.

### « پوزش و یادآوری »

«جناب آقای علی اصغر عدالت مدیرکل فرهنگ استان یکم که از صاحبمنصبان عالیرتبه و لایق وزارت فرهنگ میباشد، در راه توسعه و ترقی فرهنگ مهاباد در ادوار اول و دوم ریاست استان ۴ مساعی بیدریغ مبدول فرموده اند. متأسفانه در سالنامه پارسال نام این خدمتگزار از قلم افتاده، بدینوسیله از معظم له پوزش می‌طلبیم.»

« مؤلف »





اثر طبع مرحوم ملا عصام الدین شفیعی

## « کاروان دل »

چمن آشوب و پر زلوله بود .	دوش در باغ بزم و غلغله بود ،
آفتابی میان سنبله بود .	ماهروئی نشسته در سنبل ،
شب تاریک پر ز مشعله بود .	شکن زلف و پرتو رویش ،
مست بود و سزاش سلسله بود .	گرد چشمش کشیده حلقه زلف ،
قمر آنگاه در مقابله بود .	برقع افکنده در برابر خور ،
فلك از ماه خویش در گاله بود .	خنده میزد زمین که ماه من است ،
دل من پیشوای قافله بود .	کاروانهای دل بدنبالش ،

«کلاس خانه داری دبیرستان شاهدخت  
بسرپرستی بانو فرجی ناظمه دبیرستان»



قهرمانان بینک پونک دبیرستان شاهدخت بانو فرجی ناظمه دبیرستان



از راست بچپ : دوشیزگان ۱ -  
ژاله اردلان ۲ - محبوبه رستمزاد  
۳ - شهناز اسپهرم

از راست بچپ : دوشیزگان ۱ -  
ژاله اردلان ۲ - شهناز اسپهرم ۳ -  
محبوبه رستمزاد ۴ - زهرا خدایاری



## بخش اعیاد و جشنها

« روز چهارم آبان ، جشن میلاد مسعود بندگان اعلیحضرت دمایون شاهنشاهی با حضور تیمسار فرماندهی سپاه و رؤسای ادارات و فرهنگیان و دانش آموزان و افسران و طبقات اهالی در استودیوم ورزشی مهاباد برگزار شد . در آغاز برنامه تیمسار فرماندهی سپاه میدان ورزشی مهاباد را بنام نامی شاهنشاه افتتاح و ضمناً بیانات مبسوطی درباره نهضت‌های فرهنگی و ورزشی ایراد فرمودند .

سپس آقای رئیس فرهنگ دربارۀ عظمت و شکوه این روز فرخنده شرحی ایراد و بعداً آقای محمد مجدی رئیس دبیرستان محمد رضا شاه پهلوی چکامۀ « چهارم آبان » را از پشت میکروفون دبیرستان قرائت نمودند . در پایان برنامه نمایشهای ورزشی باشکوهی توسط نوآموزان به‌عرض تماشا گذارده شد و قاطبۀ دانش آموزان و نوآموزان و ورزشکاران از برابر تمثال شاهنشاه رژه رفتند . مجلس جشن در میان شور و احساسات بیشابۀ اهالی شاهدوست مهاباد پایان یافت .



## (( چهارم آبان ))

هرچه دارد ملت ایران زبزدان است و شاه داور داد آفرین و شاه کیوان پایگاه

ایزدی کاندرا حوادث بوده ایران را پناه شهر یارانی کا زایشان یافت ایران عز و جاه

سایه یزدان بر ایران باد یارب پایدار

دشمنان شاه و ملت شرمسار و خاکسار



تا جهان بود است ایرانی تمدن داشته است      تخم عدل و داد در اقطار کیتی کاشته است  
پرچم علم و هنر اندر جهان افراشته است      این نه من گویم اساطیر جهان به کاشته است  
مهد عدل و داد کیتی در جهان آباد باد  
خاطر مردان دانش گسترش همواره شاد  
شصت قرن این ملت بیدار را تاج شهبی      پاسبان بود است و دادار فروغ و آگهی  
سطوت شاهان ما و دین و آئین بهی      دایما ماند در اقطار جهان با فرهی  
شوکت ما ، فر ، ما ، تاییده از تاج کیمان  
عزت ما ، عزم ما با لطف یزدان توامان  
بیکر تاریخ ما با گوهر تاج شهبان      میدرخشد با تلؤلؤهم چو خورشید جهان  
پهنه نام آوران و عرصه دل آگهان      شهره آفاق شد از رای شاهان و مهان  
لرزه بر دریای روم انداخته شلاق ما  
سرفراز و باهنر پرورد مان خلاق ما  
در دل ایرانی مهر شاه در هر روزگار      بیکران بود است و همچون کوه سخت و استوار  
نزد ایرانی فرامین شه و پروردگار      بی تفاوت بوده و یکسان زحیث و اعتبار  
هرچه یزدان داد فرمان، شاه هم فرمود آن  
سایه یزدان بحق باشد ز یزدان ترجمان  
ما پرستش مینمائیم از دل و جان شاه را      از دل و جان دوست میداریم تاج و گاه را  
این حقیقت گشته ثابت دشمن و بدخواه را      شاهرا ملت میان کرده چوانجم ماه را  
ملت ایران بـروز حادثات ناگوار  
گوش بر فرمان شه جان بر کف و دل استوار  
چارم آبان که روز فرخ میلاد اوست      مایه فخر و سرور و شادی افراد اوست

در دل ایرانیان موجود دایم یاد اوست      مایه امید ما روح و دل آزاد اوست  
 چارم آبان برای ما بود روز نشاط  
 روز شادی و شمع گاه سرور و انبساط  
 تافت ناگه کوکبی از برج آبان بر زمین      کاز وجودش گشت روشن قلب مردان گزین  
 تربیت گردید در کنف رضاشاه مهین      بهرور گردید ز اوصاف و هنرهای نمین  
 این زمان ایران بدو دارد شکوه و افتخار  
 گشته ایران را جلال و عزت از وی بی شمار  
 شهر یاری کاو باوصاف و معارف گستری      بین شاهان جهان اکنون ندارد همسری  
 با تعقل ملت ما را نماید رهبری      تا بیابد در جهان شان و مقام بهتری  
 باز پرچم دار گیتی گردد این بوم و دیار  
 افسر عزت نهد بر سر چوپیشین روزگار  
 نوجوان شاهی که اندر فکر ما مویس سپید      در جوانی پیرشد بس رنج مهین را کشید  
 روز و شب در فکر ملت بود و کمتر آرمید      تا از آفات و سوانح خاک مهین وارheid  
 خرم ملت که دارد اینچنین شایسته شاه  
 شهر یاری کاو بلا دارد خداوندش نگاه  
 تا زخورشید است یارب در زمانه پرتوی      تا جهان گردد بهاران چون بهشت ثانوی  
 تا بماند در جهان نامی ز نقش مانوی      زنده و پاینده ماند دودمان پهلووی  
 و این خجسته شاه ما را در جهان باد آن زمان  
 مهین آبادان کند چون روزگار باستان



## بیست و یکم آذر

« روز بیست و یکم آذر بمناسبت تصادف با روز ۲۱ آذر ۲۵ اهریمنان، مراسم سان ورژه در پادگان مهاباد برگزار و شب بیست و دوم آذر نیز شب نشینی باشکوهی در باشگاه افسران ترتیب داده شده و بنا به خواهش قبلی تیمسار فرماندهی سپاه نگارنده چکامه‌ای انشاء و در آن محفل انشاد نمودم که ذیلا از نظر خوانندگان گرامی میگذرد. »

### چکامه آذرآبادگان

مرا آذربایجان از عشق آذربایجانستی  
پرستم سرزمینی را که کانون وطنخواهیست  
ز جانش دوستم دارم که جانان وطن پرورد  
گرامی سرزمینی عنبرین خاکش بهشت آسا  
ز گلزارم خوشتر هوای باغ و بستانش  
وطن را گرچه باشد سرز جانش هست والاتر  
سراسر تاز و بودم عشق آذربایجان رشته است  
بلاگردان ایران مایه فخر و مباهاتش  
چو آتشگاه زرتشتی دل مردان این خطه  
که آذربایجان مارا گرامی همچو جانستی  
ستایم خطه ایرا پهنه شیر اوژ نانستی  
ز سر، ارچش فزون دارم که میهن رازوانستی  
همایون خاکدانی رشک فردوس و جانانستی  
درودشش پر از حسن و متاع داستانستی  
سری کاومام میهن راسپرسان سایبانستی  
همیشه نام آذربایجانم بر زبانستی  
نکه دارندہ اعزاز اورنگ کیانستی  
ز احساسات میهن گرم و سوزان و دمانستی

لهیب غیرت این مردمان ، بس خرمن دشمن  
 بس آذرها بجان خصم خیرد سر درافکنندیم  
 دلی دارد پر از رنج و ملال از حادثات دهر  
 اگر تاریخ مشحون از بلای خانه زرتشت  
 سپر کرده است در پیش بلا، بس سینه خود را  
 زمانی گشت خاکش با مال لشکر اعراب  
 زمانی تر کتازیهای چنگیزش هر اسان کرد  
 گزنفون روز گاری خواست بر ما حمله آغازد  
 سراسر این حوادث را بچشم خویش تن دیده  
 تحمل کرد او زار حوادث چون جوان مردان  
 چو کوه اندر بر سیل مصایب پایداری کرد  
 زمانی کا ز هجوم لشکر بیگانگان ایران  
 ز نیرنگ هوا خواهان دشمن بدسگالانی  
 جدا شد پور آذربایجان از مام ایرانش  
 بناچار از بر مام وطن این مهربان فرزند  
 ولی چون خانه از بیگانه خالی گشت و دشمن رفت  
 بنیروی وطن خواهان یکرنگ فداکارش  
 بمیهن باز گشت از نو همایون مهد زرتشتی  
 جهان را گشت ثابت باز هم کاین ملت بیدار  
 بتدبیر شهنشه رهبر دلسوز ایرانی  
 خدائی دارد ایرانی نگاهش دارد از خواری  
 بیغما برده . اینجا خانه روئین تنانستی  
 چنین خوی دلیری یادگار باستانستی  
 دلی دارد که سرشار از غم و رنج زمانستی  
 بخوانی ، نیک دانی میهن از حق در امانستی  
 کا ز آن تیراعادی در دلش صد داستانستی  
 کا ز آن تنگ و فضیحت قلبش اکنون خون چکانستی  
 چنان کا ز آن حوادث شرمگین خلق جهانستی  
 ندانست او که اینجا خفته شیران ژبانستی  
 سراپا این بلایا را هم اکنون تر جهانستی  
 از اینرو نام او در دفتر مردان بیانستی  
 از ایراسر بلند اکنون قرین عز و شانستی،  
 تو گفستی در هم و بیجان چو کیسوی بتانستی،  
 که دلشان از تبهکاری هماره بد گمانستی،  
 بد آنسان کا ز فراقش مام میهن نوحه خوانستی،  
 زمانی دور گردید این حقیقت بس عیانستی،  
 بپاشد رستخیزی کا ز هر اسش دل تپانستی،  
 بشد پاشیده دشمن را هر آنچه سازمانستی،  
 بیبکر باز گشت آنسر که فرسور انستی،  
 نگر درام بیگانه پرستان تاجهانستی،  
 بسامان باز گشت آنسر که شمع دودمانستی.  
 نگه دارنده ایران خدای مهربانستی

« روز دهم بهمن برای تجلیل از خدمات فرهنگی برادران سر باز ما ، مجلس جشن باشکوهی در سالن فرهنگ با حضور تیمسار فرماندهی جدید سپاه بر گزار شد . در ابتداء برنامه پس از نواختن سلام شاهنشاهی تیمسار فرماندهی معظم سپاه مجلس جشن را افتتاح و بیانات مبسوطی در اطراف امور عمومی مردم ایراد فرمودند ، سپس آقای رئیس فرهنگ بنمایندگی از وزارت متبوعه از مساعی بیدریغ سر بازانی که دوشادوش برادران فرهنگی خود برای اجرای منویات مقدسه شاهنشاه یعنی تعمیم فرهنگ ، کوشش کرده اند قدردانی نمود . در پایان برنامه آقای سید رضا سید موسی دانش آموز دبیرستان بمناسبت تصادف این روز با روز جشن سده خطابه ای ایراد نمود که ذیلا از نظر خوانندگان گرامی میگذرد . »

« مؤلف »



## دهم بهمن



دهم بهمن ، روز جشن سده و از گرامی روزهای تاریخ پرافتخار و درخشان باستان ماست . ایام درخشان و پرافتخار تاریخ ما بیشمارند . در هر یک از این روزها آثاری از نبوغ و عظمت روحی ایرانی بمنصه ظهور در آمده و از لابلای تاریخ قرون تابیدن گرفته و دل ظلمات جهل و نادانی و بربریت را با اشعه حیات بخش خود روشن ساخته و مانند گوهری آبدار بر تاج افتخارات این ملت کهنسال درخشیدن آغاز کرده است .



در چنین روزی یکی از شاهان پیشدادی بوجود آتش بی برد و با اصطکاک آهن و سنگی، جرقه ای تولید نمود که در خرمنی از بوته ها در گرفت و الهه آتش و روشنایی را بوجود آورد و از آن دم پشته پشته گیاه و بوته خشک بر آن آتش افزودند و بافتخار آن کشف بزرگ تاریخی جشن و سرور ملی پیاساختند .

آن روز را که سد شب و روز تا نوروز فاصله داشت جشن سده نام گذارند و از آن روز تا بحال در چنین روزی بیاد آن اکتشاف عظیم تاریخی که زاده نبوغ فکری اجداد فرهنگمند و باشکوه ماست جشن و سرور برپا میشود .

اینک اهمیت این روز تاریخی را انعقاد این جشن فرهنگی دو چندان ساخته و بر ماست که پیاس خدمات فرهنگی سربازانی که دوشادوش برادران فرهنگی خود دامن همت بکمر زده و به پیکار جهل و نادانی شتافته و می خواهند آرزوهای دیرین ملی ما را که تعمیم فرهنگ در سراسر کشور است جامه عمل پیوشانند، از آنان تقدیر نموده و در این امر مقدس ملی آنان را تشویق و تحریض نمائیم .

نهضت هائیکه بتاسی از نیات خردمندانه شاهنشاه عظیم الشأن ما که وارث مجد و شکوه نیاگان بزرگوار خود می باشند شروع گردیده باید بهمت سربازان و دلاوران و فرهنگیان و نامداران این مرز و بوم بسر منزل مراد رسیده و ملت کهنسال ما را از نمرات سودمند و حیات بخش خود بهره مند سازد .

این یکی از قدمهای خجسته ایست که پیروی از اقدامات اصلاح طلبانه پدر تاجدار ما در راه معاضدت با فرهنگیان و همکاری با آنان برداشته شده، انتظار می رود در اثر علاقه وافریکه همگان از سرباز و فرهنگی و ارباب و مالک و برزگر و پیشه وربانین امر و وظیفه شامخ ملی نشان می دهند در آینده نزدیکی مصاییح پر فروغ دانش و فرهنگ قلوب کلیه افراد این کشور را با اشعه لایزال و تابناک خود روشن ساخته و سرزمین ما بآن پایه از دانش و فرهنگ برسد که چون روزگاران

باستان مهد تمدن جهان گردیده و کمین فرزندش رازی و بوعلی باشد ،

زنده باد شاهنشاه فرهنگ پرور ما

پاینده باد کشور کهنسال ما

سرافراز باد سربازان فرهنگ گستر ما



» آقای رحمن لشگری متصدی  
دایرة آمار فرهنگ مهاباد «



از چپ پر است ۱- آقای احمد مظلومی مدیر دبستان فردوسی  
۲- آقای علمشاه دبیر زبان انگلیسی دبیرستان محمد  
رضاشاه بهلوی



« روز پانزدهم بهمن ، بمناسبت تصادف با روز بنیان گذاری دانشگاه تهران بدست توانای اعلیحضرت رضا شاه کبیر فقید ، و روز نجات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی از سوء قصد خائنانه بهمن ۲۷ ، مجلس جشن باشکوهی دوسالان فرهنگ منعقد بود ، پس از نواختن سلام شاهنشاهی ، تیمسار فرماندهی سپاه مجلس جشن را افتتاح و درباره اهمیت این روز تاریخی و احساسات شاهدوستانه مردم ایران سخن راندند . سپس آقای رئیس فرهنگ نیز در اطراف پیشرفتهای فرهنگی ایران و خدمات گرانبهای شاهنشاه فقید در راه احیاء فرهنگ کشور بیاناتی ایراد و بعد آقای محمد مجدی رئیس دبیرستان محمد رضا شاه پهلوی چکامه « پانزدهم بهمن » را انشاد و آقای سیروس اصلانی دانش آموز دبیرستان نیز خطابه ای قرائت نمود سپس سه پرده نمایش باشکوه میهنی که از طرف دانش آموزان دبیرستان محمد رضا شاه پهلوی ترتیب داده شده بود بمعرض تماشا گذارده شد که فوق العاده مورد توجه و اعجاب و تحسین واقع گشت ، مجلس جشن در میان شور و احساسات و تحسین حاضرین پایان یافت ، »

## پانزدهم بهمن

ماه بهمن آمد ایساقی بیارمی بیار      سانکینهای پیایی با نوای نی بیار  
باده کاز دل زدايد خاطرات دی بیار      باده کاز آن نگاراکل شی حی بیار

تازخویشم بیخبر بنمائی ساقی هی بیار

بادۀ کاز دل زداید خاطرات بهممنم  
 ریشه اندوه بهممن را بدان بیرون کنم  
 تخم شادی و سرور اندردلم بپراکنم  
 در جهان آوای شادی نغمه شورافکنم  
 چونکه جشن ما بود امسال فرخ بیشمار  
 در دل بهممن دل ایرانیان گشته غمین  
 تا نماید ملت ایران پریشان و حزین  
 اندر این مه ناکهان دستی بر آمد از کمین  
 تا که گردد زاده سیروس و دارا خاکسار  
 اهرمن میخواست بر باید سلیمانی نکین  
 شکر ایزد را که تیر دشمنان خورده بسنگ  
 خائنان را بی اثر شد جملگی تیر نک ورنک  
 ملک ایران پهنه زال زر و پور پشنگ  
 یاد کار خسروان نامی با فر و هنک  
 لطف یزدانی سرافرازش نمود و بر قرار  
 آتشیه دل کاوشه نشه را بزد با تیر کین  
 بیخبر بود آتشیه دل جانی خائن یقین  
 کاین شهنشاه همایون فر عادل رامهین  
 ایزد باری نماید درامان و رستگار  
 ایسیه دل مهر مردم حرزجان پادشاست  
 حافظ شاهنشاه عادل ندانستی خداست  
 نور یزدان شاه ایران راهمیشه رهنماست  
 تیر بروی کارگر نبود که او ظل الاست  
 تا ابد پاینده ماند سایه پروردگار  
 از صدای پنج تیرش ملک ایران شد خموش  
 غرق بهت و حیرت و غم گشت نسل داریوش  
 هیجده میلیون بصوت پنج تیر آمد بجوش  
 قوم ایران ز این بلا شد ناکهان بیهوش و توش  
 در پی کسب خبر جوینان و پویان بیقرار  
 ناکهان آورد امواج هوا نیکو خبر  
 مرزده ایرانی که شه جسته است سالم از خطر  
 جز جراحات کمی نادیده جسم شه ضرر  
 در قبال تیر دشمن دست حق گشتش سپر  
 شادمان باشید زیرا شاه رسته کامگار  
 ملت ایران از این مرزده بجوش آمد چنان  
 کاز غریو شادی مردم بلرزید آسمان  
 باز نابت شد از این پیش آمد نابیوسان  
 بر جهان، کاین قهر مانان هم چو عهد باستان

دوست میدار ند تا حد پرستش شهریار

خرما امسال عید ماد و عید آمد بیار  
فرخا تجدید شد بر ما بشادی روزگار  
ساقیا پر کن قدح بابانگ چنگ و عود و تار  
شکر لاله از خطر جسته است شاه کامگار

دشمنان ملک و ملت جمله گشته تار و مار

خوش بود اکنون کنار دشت و طرف مرغزار  
خوش بود ایدون نوای شارشار آبشار  
هر طرف آید بگوشت ناله های مرغزار  
بلبل بیدل زیکسو و از سوی دیگر هزار

و عجب بزمیست بی راه شکر و بیهود و تار

بلبل طبعم بیا کن نغمه شادی تو هم  
چتر گل بر سر کشیدی دولت گل زد علم  
کلبن دلجوی شاهت گشته فارغ ازالم  
سرو دلجوی کیانی و ارث دارا وجه

مانده از تاثیر بهمن معجز آسا بر کنار

خنده شادی مبادا از لبانش ایچ دور  
ره نیابد در اساس ملک شاهنشاه فتور  
دشمن ملکش بتایید خداوند غفور  
خوار و زار و پست میگردد الی یوم النشور

دوستدارانش همیشه شادمان و پایدار

خرمی بوستان ملک جم ازخوی اوست  
این نشاط و شوق ایرانی همه ازسوی اوست  
رشک فردوس و جنان ایران نواز روی اوست  
عزت و آسایش اندر سایه دلجوی اوست

یار باین نو خاسته سرو جوان پاینده دار

دیدن رویش مرا بهتر ز دیدار بهار  
دلنشین آوای او خوشتر ز آوای هزار  
قامت رعناى او دیدن ز سر و جویبار  
بهتر و خوشتر بود ما را که مهر شهریار

از ازل باخون ما آغشته است این روزگار

ای شهنشه تا بود سالومه و خورشید و ماه  
سال عمرت باد افزون بادت افزون فروجاء  
حال بدخواهت بتایید خداوندی تباہ  
روزگار دشمنانست چون شب یلدا سیاه

لشکر خصمت پراکنده بنات النعش وار

تا شود آفاق از فیض بهاران مینوی  
 تازخورشید و مه وانجم بماند پرتوی  
 ایزدا پاینده بادا دودمان پهلوی  
 تا که ایرافرا کند بهتر زعهد مانوی  
 باز مشعلدار گیتی گردد این بوم و دیار



خطابه آقای سیروس اصلانی  
 دانش آموز دبیرستان محمدرضا شاه پهلوی

## جشن دانشگاه

کشورما که روزگاری بس درازمهد تمدن و علم و دانایی و سرچشمه اوصاف و معارف جهانی بود؛ بزرگترین خدمات علمی و ادبی و عرفانی را به جهان علم و فنون انجام داده و سرعظمت و بزرگی به آسمان جلال و شکوه ابدی سوده است. ستارگان علم و ادب این مهد دانش بشری بانوار حیات بخش لایزال خود از دیرباز در آسمان بی انتهای تمدن جهانی درخشیدن آغاز کرده و سرگشتگان وادی اعصار ماضیه را بسوی ترقی و تکامل و مکارم اخلاقی راهبری نموده اند.

در آن روزگارانی که دول متمدن امروزی بومی از معرفت و دانش نبرده و در نهایت بر بریت بسر میبردند در کشور ما دانشگاه های وسیع علوم و معارف عالیه بشری وجود داشت و شعراء و هنرمندان و نقاشان و معماران و مربیان کار آزموده ای کاخ میراث گرانبهای تمدن باستانی را که امروز موجب افتخار و سربلندی ما در میان

ملل راقیه عالم گردیده است بنیان گذاری می نمودند .

بر اثر رخوت و سستی زمامداران پیشین آتشی که از جهان عام و هنر و نبوغ فکری ما پرتو گرفته و عالمی را به نور لایزال خود منور ساخته بود رو به خاموشی و افول میرفت و کم مانده بود که این ملت آزاده مترقی که همواره پیشرو و کاروان تمدن بشری بوده از مسیر تکامل و ترقی باز ایستد و پیشروان نوظهور را نظاره کند، لیکن از آنجائی که همواره خداوند با عظمت در طول حوادث و مصائب تاریخی نگاهبان این کشور کهنسال بوده و قدرت خلاقه الهی هیچگاه نگذارده کانون تهور و علم و آزادی ما رو به خاموشی گذارد، فرزندان برومندی را بدستکاری مام میهن فرستاده و همو بود که  قلیل مدتی کشتی طوفان زده کشور ما را به ساحل نجات رسانده حیثیت ملت ما را تثبیت نموده و سازمانهای متلاشی کشور را سامان بخشیده و دانشگاه با عظمتی پیا ساخت که جانشین شایسته دارالعلم های باستانی ما گردیده و جوانان علاقمند و پرشور ما را برای فداکاری در راه میهن بدامن پرمهر و گرم خود کشانید . آن ایرانی پاک سرشت شاهنشاه فقید رضاشاه کبیر بود که با تأسیس دانشگاه عالی ایران نام نامی و نامور خود را در تاریخ پر افتخار کشور جاوید و مخلد ساخت .

امروز که به پاس تأسیس دانشگاه و تجدید روزگار هنری ایران جشن گرفته میشود وظیفه ما است که بروان تا بناک آن راد مرد ازجان گذشته که مسیر تاریخ ما را عوض نموده ما را از نوبه شاهراه سراسر افتخار نیاگان با شرافت خود سوق داده است دورد فرستاده و از صمیم قلب فریاد بر آوریم :

جاوید باد ایران .

غریق افتخار و رحمت باد فرزندان برومند میهن شاهنشاه فقید رضاشاه کبیر احیاء کننده عظمت ایران .  
پاینده باد شاهنشاه فرهنگ پرتوه ما .



شعراء و ادباء کرد زبان « مهابادی »  
را بشناسید

« مرحوم ملا معروف کوکه در سال ۱۲۵۶ شمسی در قریه کوکه از دهات اطراف مهاباد تولد یافته و بسن ده سالگی بتحصیل مقدمات علوم ادبی پرداخته است. ملا معروف در نزد مرحومان شیخ محمد برزنجی و فرزندش سید محمد محسن قاضی مگری و ملا محمد حسن قزلی طاب الله تلامذ نمود و چند سالی نیز پس از فراغ از کسب علوم دینی در قراه قاجر و سید آباد و شهر یکند از قراه آختاچی مهاباد بتدریس علوم و معارف اسلامی مشغول گردیده و در سال ۱۳۲۴ در شهر مهاباد توطن اختیار و در یکی از مساجد شهر بنام شاه درویش بتدریس آغاز نموده است. ملا معروف از اوان اشتغال بتحصیل ذوق و طبع سرشار داشت و در سنین صغر قطعات اشعار آبدار میسروده است بسال ۱۳۱۸ شاعر معروف ، با وجود بصیرت قلب و بیداری روان از نعمت چشمان و بینایی ظاهری محروم و بناچار منزوی و خانه نشین گردید اوضاع مالی و مادی این عنصر هنرمند آزاده روز بروز بدتر میشد و کار این شاعر بیباک بجایی رسید که از فرط استیصال و تنگدستی نقد اشعار و سخنان گهربار خود را در بندگی و بردگی تعریف و تمجید بولداران و حتی دونان سامان گذارده و صفای سخن و عذوبت کلمات را با شرنک مدح و ستایش اشخاص و عناصر



ناسزا وار زهر آلود ساخت، اگر غنای طبع و بضاعت مالی داشت بیگمان طبع روان شاعر سلک های سراسر گهر و عقد های گرانها تر از نقره و زر بکنجینه ادبیات فارسی و کردی این شهرستان اهداء میکرد. این شاعر مستأصل و مضطر در سال ۱۳۲۳ در میان تأثر و تألم خاطر ادب دوستان دارفانی را وداع گفت . اینک قصیده شیوای معروف او را که بلهجه کردی سروده شده ذیلا بعنوان نمونه اشعار این شاعر نامدار از نظر خوانندگان با ذوق سالنامه فرهنگ میگذرانیم . «مؤلف»

### « ده ردیی دل »

مدتیکه نفسی حیز حکمی خراوم لی ده کا ، هر بقهر و کینه در وانیتو چاوم لی ده کا .  
 جار بچارد گری و دنالینی وه کوهوریی بهار ، که بخنده و بی که نین دیتو سلام لی ده کا .  
 یک سمات و یک دقیقه دهس له من هل ناگری ، روله هر لای ده کهم هر قواوه قاوم لی ده کا .  
 بوخرا بات و کلیسا و مسجد و دیرو کزشت ، ده مرفینی ام سکه صد گور که راوم بی ده کام .  
 هر چیی نفره لی ده ده م و وعده و وعیدی پی ده ده م ، ناسروی ، تکلیفی قور و بن دراوم لی ده کا .  
 گر چیی دنیا بو ملاکان بوته یک بیت الخلا ، ظالمه دعوا ی گل و عطر و گلاروم لی ده کا .  
 روزی شیر بنیم نمازه ، عهدی ترش و تالیه ، وه کمنال ده گری بیت و دعوا ی شکر بی خاوم لی ده کا .  
 من له بر عجز و پریشانی که هیچ نطقم نیه ، ادعای اشعار و بیت و بند و باوم لی ده کا .  
 من بناری دل ده بر زمین کبابی جر گیی خوم ، بویه بیم راضی نیه ده دعوا ی پلاوم لی ده کا .  
 هر چیی فکر بی لی دکم ریگهی خلاصیم بویه ، بم چله زستانه داوای تاو و ساوم لی ده کا .  
 دچمه مالی ، مال و مندال دین و ده وره لی ده دن ، یک تمنای قند و چاه ، یک نان و آوم لی ده کا .  
 ده چمه مز گوتی ، لویش شیطانی ملعون حاضره ، ادعای اسلام و ایمانی نماوم لی ده کا .  
 روله بازاری ده کهم امجاره ار بایی طلب ، هر کسی توشم ده بی دعوا ی دراوم لی ده کا .  
 ده چمه سر چوم و خیایان یک نفس آسوده بم ، شهر بانی حاضره دعوا ی کلاروم لی ده کا .

دردی بدتر، لم همودر دانه، تیغی پیریه، جر گیی لت لت کردوم دعوای هناوم لی ده کا.  
 سیریی خوشتر من که «معروفم» له نیوئه وشاره دا تازه احصائیه دعوای اسم وناوم لی ده کا.  
 حضرتی قابض بحکمیی پادشاهی لایموت ادعای تکمیلی عمریی نا تاواوم لی ده کا.  
 یك له اشخاصیی ادیب و دوستانی .حترم ادعای یك گوهری کن نا کراوم لی ده کا.  
 چومه لای غواصیی بحریی فکر و بوی هی نامه در گوهری ناسفته دعوای باج و خاوم لی ده کا.  
 هینده گریاوم له چاوم دانما فره یك و خوین ظالمه، بی رحمه، ده عوای خوینی چاوم لی ده کا.

نمونه ای از اشعار کردی اثر طبع مرحوم احمد کور علیه الرحمة  
 که سورة حمد را در ضمن آن آورده است :

#### از شعرای قرن سیزدهم هجری

یا رسول الله ذلیل و دل حزینم رحمتی، مستمند و بی قرار و بی قرینم رحمتی .  
 راحتی قلب و وجود و عزتی نفسم نما، وقتی مرگم حافظ ایمان و دینم رحمتی.  
 دادخواهی محشر و پشت و پناهی مؤمنان، همنشین ذاتی وحدت آفرینم رحمتی .  
 کائنات الحمد لله پرله نوری روی تو، ای حبیب و یاری رب العالمینم رحمتی.  
 الرحمن بی عطا که بیم کرم که الرحیم، مالک دنیا و عقبی و یوم دینم رحمتی.  
 یوم دین روزی جزایه نعبد بو تو خدایه، بم خه ره سرری هدایه نستعینم رحمتی.  
 اهدنا بوریی صراط المستقیم بو خدا، بو ارائه یی صراط الدینم رحمتی.  
 من له انعمت علیهم بانه بم بی بش چیه، خوشگی کوچه امیر المرسلینم رحمتی.  
 غیر تو هر کس هدیه پاکی له مغضوب لاده دا، هر اتوی ناجی و لا الضالین امینم رحمتی.

تو خدا غافل له «احمد» قط مبه روزی جزا،

رو سیاهم ای شفیع المذنبینم رحمتی .



« آقای علی حیدری متخلص، بحیدری از شعراء نامدار مهاباد می باشد، که بسال ۱۲۹۰ هجری تولد یافته و در سال ۱۳۱۳ که مرحوم ناصرالدینشاه بقتل رسید با سواران خود در رکاب مظفرالدین شاه عازم تهران گردیده و پس از مراجعت از تهران در دستگاه ولایتعهدی محمد علی شاه در تبریز وارد شده و پس از یکسال از شغل درباری استعفاء کرده است. در وقعه سمیتقو با سواران خود برای سرکوبی آن یانگی معروف برضائیه رهسپار گردیده و در این اردو کشتی بدرجه سرتیپی افتخاری و لقب سالار سعیدی مفتخر و سرافراز گردیده است.

افتخارات شاعر: در مسافرتهاى اعلى حضرت رضا شاه کبير فقيد بعتبات عالیات و بغداد و جشن هزاره فردوسی افتخار التزام رکاب معظم له را داشته است. خدمات شاعر: در اولین مجلس مؤسسان بنماینده گی اهالی مکرری شرکت نموده و از دوره ششم لغایت دوره سیزدهم تقنینیه افتخار نمایندگی مردم مهاباد را در مجلس شورای ملی شهیدالله ارکانه دار بوده است. اینک يك نمونه از اشعار او را در این سالنامه درج میکنیم. « مؤلف »

خودا توبه له دهس نه و دلبره شوخه، چه خوین ریزو چه سفاکه

ده گهل تپیی موحیبانیی چه بی ره حموو چه بی باکه

دل و جانیی به غاروت بر دم وره حمیی نه کرد جاری

لهمه شقیی دلبریی یا رهب چه مضبوطه، چه چالاکه

له جهر گهی اولیا طاقه، وه کو خورشیدی آفاقه

شه هیمدی عیشتی مه ولایه مو حییبی شاهیی لولاکه

ده زانی فه ردیی وه تاده، که سیکیی صاحبی ذوقه

ده زانی قوطیی ایر شاده، که سیکیی هه هلیی ایدراکه

به گهر حقیقت ده وی الحق ریلازهت خاصه بو و ذاته  
 اگر راستت . ده وی اوستادی کاهیل مورشیدی چاکه  
 له من بوتو ده صییهت بی له هیچ لا ، لا مه ده ای دل  
 به جلدی و چاپوکی بوز یاره تیی خاکیی برو و ، راکه  
 هه تا هم « حیدری » کمتر غولامیکم له به ر ده رکیی  
 هه تا هم خادیم و جاروگه شم له وه ره ده پا که



#### اظهار تشکر و امتنان

جناب آقای « نصرالله شهبان » ریاست  
 فرهنگستان چهارم از صاحب منصبان عالی رتبه و  
 دانشمند وزارت فرهنگ میباشند که همواره  
 مشاغل حساسی به عهده داشته اند ، همگام له علاوه  
 بر اخذ لیسانس زبان خارجه از دانشگاه تهران ،  
 دیپلم فوق لیسانس از یکی از دانشگاه های  
 آمریکا نیز دریافت داشته و بدریافت

نشانیهای : علمی فرهنگ ، سپاس درجه ۳ - سپاس درجه ۲ . فرهنگ ، مفتخر شده اند . در مدت  
 کوتاهی که یابن سمت منصوب شده اند علاقه و جدیت زیادی نسبت به پیشرفت فرهنگ  
 کلیه شهرستانهای استان مبذول داشته و فرهنگ مهاباد نیز از مسیعی و اقدامات مجدانه  
 ایشان برخوردار گشته است ، وظیفه خود میدانم از طرف فرهنگیان مهاباد از معظم له  
 اظهار تشکر نموده و مزید سعادت و توفیق ایشان را از خداوند خواستار شوم .

« مؤلف »

- ۱- آقای مصطفی باباطاهری شاگرد اول کلاس دوم دبیرستان محمدرضاشاه
- ۲- > ابرج عزیزپور شاگرد اول کلاس ۶ دبستان سعادت
- ۳- دوشیزه دلبر ایوبیان شاگرد اول کلاس ۳ دبیرستان شاهدخت
- ۴- آقای پرویز عزیزپور شاگرد اول کلاس ۴ دبستان سعادت
- ۵- < جعفر نواز لوشلو شاگرد اول کلاس دوم دبستان سعدی
- ۶- < عبدالقادر ایازی شاگرد اول کلاس اول دبیرستان خیام
- ۷- << قادر رشاحمدی شاگرد اول کلاس چهارم دبستان سعدی
- ۸- دوشیزه خالده محمودیان شاگرد اول کلاس دوم دبیرستان شاهدخت
- ۹- > همایفر کنزی شاگرد اول کلاس ۴ دبیرستان شاهدخت
- ۱۰- > ستاره مبلتی شاگرد اول کلاس دوم > >
- ۱۱- آقای شاهرخ حکیمزاده شاگرد اول کلاس اول دبستان سعدی
- ۱۲- > محمود قاضی شاگرد اول کلاس اول دبیرستان محمدرضاشاه
- ۱۳- > محمدحسین مولودی شاگرد اول کلاس ۵
- ۱۴- > عمر عیسوی شاگرد اول کلاس ۳ دبستان سعادت
- ۱۵- > رسول قادری > > > > دبستان خیام
- ۱۶- > علی سیدی > > > > دبستان سعادت



اسامی گراور بالا از سمت راست بترتیب: آقایان فتاح قادر دوخت شاگرد اول کلاس ۴  
۲- عبدالله هلییار شاگرد اول کلاس اول دبستان سعادت ۳- آقای عبدالاحد پینه دوز شاگرد  
اول کلاس ۵ دبستان کشاورزی ۴- عزیز ابراهیم شاگرد اول کلاس ۶ دبستان پہلوی  
۵- سلیمان کریمی شاگرد دوم کلاس دوم دبیرستان محمد رضا شاه ۶- حسین عبداللہی  
شاگرد اول کلاس ۴ دبستان شاہپور بوکان

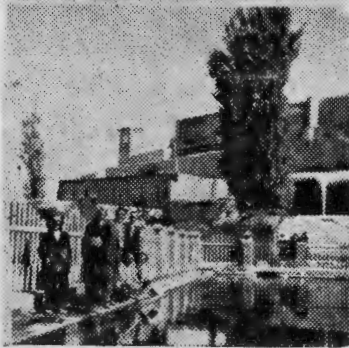


اسامی کروار بالا از سمت راست بشر تیب: دوشیزه پروین احمد منگوری شاگرد اول یوکان  
۲- دوشیزه عصمت محمد شاهی شاگرد اول کلاس ۴ دبستان عفت مها باد ۳- واهرام یکیازاریان  
شاگرد اول کلاس ۴ دبستان سعدی مها باد ۴- مصطفی دامن تاریک شاگرد اول کلاس ۴  
دبستان خیام ۵- نادر سالار زاده شاگرد اول کلاس دوم دبستان سعدی ۶- مناف شافعی  
شاگرد اول کلاس ۵ دبستان فردوسی



اسامی کروار بالا از سمت راست بترتیب: آقایان عزیز فاتح شاگرد اول کلاس سوم دبیرستان محمد رضا شاه پهلوی ۲- قادر قرنی عبدالله پور شاگرد سوم کلاس ۵ دبیرستان ۳- محمد رضا امینی شاگرد سوم کلاس دوم دبیرستان محمد رضا شاه پهلوی ۴- عبدالرحمن قریشی شاگرد اول کلاس ۵- عبدالله شکوریان شاگرد اول کلاس سوم دبیرستان سعدی بوکان ۶- بایزید پیروتنی شاگرد اول کلاس ۵ ۷- قادر زاور فرانس شاگرد اول کلاس ۴ دبستان کشاورزی بوکان ۸- عبدالله شکاری شاگرد اول کلاس ۲ دبیرستان سعدی بوکان ۹- خالد ایلیخانی زاده شاگرد اول دبستان شاپور بوکان





« منظره‌ای از بوکان و استخرزیبایش »



« اثرخامه آقای سیف‌الله قره پاپاق آموزگار فرهنگ مهاباد »

خواهشمند است قبل از مطالعه اشتباهات زیر را رفع فرمائید

ص	سطر	نا درست	درست
۶	۱۳	دستی و	دستی
»	»	قصبات	قصبات و
»	۲۰	حرفه ای	حرفه
»	۲۲	»	»
۸	۶	قط	نقطه
۱۴	۱	جشن	جشن و
۱۷	۱۴-۱۳	۳۲	۳۳
۴۹	۹	انشاء	انشاد
۵۷	۷	پندر	پندرو
۷۰	۱۶	بیماران	بیمار
۷۲	۲	دیدن	فایب
۷۷	۷	خدا هم	خواهم
۸۴	۱۸	انفاس	انفاس
۸۴	۲۰	مؤکانی	مؤکانش
۱۰۱	۳	عشق	شمس
۱۱۴	۱۲	بدیشمر	بیشمر
۱۲۹	۵	سرود	سروده
۱۴۶	۱۱	باک	پاک
۱۳۸	۱۴	ایروز	اینروز
۱۳۹	۱۱	روربست	روزبست

در جلد اول نام مفتی زهاوی بفلط برهانی درج شده تصحیح فرمائید

**يك موفقیت بزرگ!**

در مسابقات دوره دوم آموزشگاههای کشور که در بندر پهلوی انجام شد، تیم دو میدانی دبیرستان معصومرضا شاه پهلوی مهاباد با ۴۰ امتیاز در بین شهرستانهای شرکت کننده، دوم شد. این موفقیت درخشانی را بعموم ورزشدوستان و مردم مهاباد تبریک میگوئیم. «مؤلف»

## اظهار تشکر و امتنان

« در اینموقع که بیاری خداوند متعال دومین سالنامه فرهنگ مهابادانتشار می یابد، لازم میدانند از مساعی جمیله و زحمات و مراقبت و دقت های مداوم جناب آقای حسین سلیم النفس مدیر محترم «چاپخانه شفق». و جناب آقای «شعاری» هنرمند معروف کسه در تهیه کلیشه های سالنامه امان نظر کامل فرموده اند، و نیز از زحمات آقایان حسین آلاندوزی و مسعود تقی زاده که در نتیجه زحمات ایشان این سالنامه بزور طبع آراسته شده از طرف فرهنگ مهاباد و خودم صمیمانه قدردانی نموده و توفیق عموم آقایان را در ادامه خدمات فرهنگی از خداوند مسألت نمایم.»

« مؤلف سالنامه فرهنگ مهاباد محمد مجیدی »

## غلطنامه این شماره

ص	سطر	غلط	صحیح
۲۸	۱۴	کلو	کل،
۷۷	۱۲	دلفروز	دل افروز

## خوانندگان محترم!

خواهشمند است در سالنامه شماره ۱ اغلاط فراموش شده زیر را تصحیح فرمائید

ص	سطر	غلط	صحیح
۲۵	۳	ایراندخت	شاهپور
۹۳	مصرع ۲۸	از دیده... گامی دوسه بره، مانه اشکی دوسه هم بفشان	
۱۴۰	۱۸	پیش	پیشه

در ردیف ۱۷ فهرست مطالب تسدیس... و در غلطنامه پس از صفحه ۴۷ صفحه

۹۰ درست است.